

از آنارشیسم چه میدانیم؟



فرشید یاسائی

مقدمه: نوشته ای که در برابر دارید. با اندکی تغییر قبلا در سایت آبگون به صورت سلسه مقالات منتشر و در اختیار خوانندگان محترم قرار گرفته است. در مورد فلسفه آنارشیسم زیاد نوشته شده و هر انگاره فکری از ظن خویش له و علیه آن نظرات خویش را ابراز داشتند. جزوه ای که در اختیارتان گذاشته شده خصوصا در بخش آخر راه حل‌هایی نیز ارائه شده... که بعد از ریشه یابی و تجربیات پشت سر... بدان توجه شده است.

پر واضح است که این جزوه نمی توانسته پاسخگوی تمامی پرسش های مطرح شده باشد. مطالبی در سطح کلی و مطالبی در سطح ریشه یابی مطرح بوده که بندگان اشاره شده است... آنارشیسم فلسفه ای نیست که از طریق شابلون (مانند بعضی از تفکرات توتالیتاریسم و پادگانی...) و یا دستورالعمل خاصی دنیای خویش را محدود کند.

آنارشیسم فرهنگی است که انسان نخست باید در درون خویش آنرا جستجو کند... انسان کشش و انگیزه آزادیخواهی، آزادمندی و احترام به فرد و اختیار... را باید در خود جستجو و تجربه کند. اگر به این خواهش درونی پاسخ داد... طبیعی است تجربه و نظریه های آنارشیستی میتوانند نقشه راه محسوب شوند.

با احترام

فرشید یاسائی

تابستان 1393 آلمان

انتشارات آبگون

ریشه یابی فلسفی آنارشیسم :

آنارشیسم و مارکسیسم:

تجربه روسیه:

نهیلیسم روسی:

تجربه کروئشتاد:

تجربه اوکرائین :

تجربه اسپانیا:

ترور و تروریسم:

تروریسم و آنارشیسم:

آنارشیسم و امروز:

نافرمانی مدنی یا فرمانبرداری مدنی؟

پدیده سندیکالیسم:

## ریشه یابی فلسفی آنارشیسم :

برای ارزیابی یک فلسفه سیاسی بهتر است گفته شود یک فرهنگ سیاسی ، ناچاریم نخست ریشه یابی کنیم ، غیر از آن در حق فلسفه بی انصافی میشود. مفهوم آنارشی گرچه در اعصار تاریخ (زنون گویا در سیصد سال قبل از میلاد معتقد به نبود دولت و حکومت در جامعه بود.) پرواز نمیکرد اما آنارشیسم فلسفی اصولاً زاده فرهنگ مدرن است که با تامس هابز و جان لاک پدران معنوی لیبرالیسم کلاسیک در اواخر سده هفدهم آغاز شد. هابز خلاف نظریه رایج ارسطو دال بر طبیعی بودن مفهوم " دولت " ، به غیر طبیعی و مصنوعی بودن دولت در قرن خویش نظر داشت . در مجموع هابز و لاک و تا اندازه ای کانت ضمن اینکه دولتهای موجود را نقد میکردند در مورد سطنت کلیسا نیز موافق نبودند و مرتب هشدار میدادند که: اولیای دین از خرافه پرستی ساده لوحانه مردم بهره برداری می کنند . اما جوهر فکری آنارشیسم که در نقد حاکمیت ، اقتدار و دولت و رد آن در کلیت خویش است ، خیلی زود از ریشه لیبرالیسم کلاسیک جدا و به نهالی مستقل و آزاد تبدیل شد. آنارشیسم با اتکا به روانشناسی اجتماعی و هنر عرصه دفاعی خویش را بیش از لیبرالیسم و سوسیالیسم مدل مارکس گسترش داده و قدرت کشش خویش را دوچندان کرده است . جذابیت آن نخست: در رد مفهوم " دولت شر لازم " است که هابز و طرفدارانش آنرا تبلیغ می کنند. دوم : در ارج نهادن به انسان ، آزادی و اختیارش است. با توجه بدین مورد که برای بسیاری از نویسندگان ، شاعران و نظریه پردازان خصوصاً در عرصه هنر ؛ آنارشیسم الهام بخش آثارشان بوده است (در این مورد خاص رجوع شود به آثار اشتیونر که بسیاری از هنرمندان متأثر از طرز تفکر او بودند).

از نگاه تاریخی به فلسفه آنارشیسم در می یابیم که بنیاد دولت - که در عصر ارسطو و شاگردانش تا امروز مطرح است - (( تحت عنوان دولت طبیعی )) با شیمی آنارشیسم در تضاد است و از جاذبه خالی. از قرون گذشته تنها دو نفر از مقدس بودن دولت نام میبرند. اولی هگل (در قسمت های بعدی صحبت خواهد شد) است که ارثیه اش به مارکس میرسد که اگر تاریخ یاری میکرد دولت پرولتاریا جهان را در تصرف خویش داشت! دوم کینگ جان پادشاه انگلستان با چنین تفکری است. اما تفکر طبیعی بودن

دولت ارسطو چنانکه یادآوری شد در نیمه سده دوم قرن هیجده از طرف هابز و لاک پیشتازان تفکر مدرن و لیبرالیسم کلاسیک مشترکا با مذهب نقد شد. آنارشیسم ضمن هم عقیده بودن در نقد دولت با لیبرالیسم ، مدخلی بدان اضافه کرد. برای آنارشیسم ضمن تأیید نظریه غیر طبیعی بودن دولت. مضافا غیرضروری بودن نهاد های دولت و کلیسا نیز مطرح است که برای آنارشیسم این دو بنیاد تولید کنندگان برده و اشاعه برده داری هستند که هر دو یکسان آزادی انسان را می بلعند. بی جهت نیست که آنارشیسم راه خویش را از لیبرالیسم جدا و استقلال خود را باز می یابد و دولت «شر موجود» را مورد نقد و رد قرار میدهد حتی دولت مدنی جانشین دولت طبیعی ارسطو و لیبرالیسم را کنار میگذارد... و جامعه مدنی ( جامعه از مجموعه و زیر مجموعه های مستقل و آزاد تشکیل میشوند ) را برای اولین بار در تاریخ در برابر دولت مدنی و غیر مدنی قرار میدهد.

کلیه نظریاتی که از اواخر قرن 18 و شیوع فرهنگ و تفکر مدرنیسم به فلسفه سیاسی اضافه شد... مشکل آزادی را لاینحل گذاشتند... تمام تفکرات موجود تا امروز با اما و اگر ها... در زیرسایه آزادی ( نه خود آزادی ) مانع رشد آزادیخواهی به طور عموم قرار گرفته اند. تعدیل یافتن دولت و دین... رشد لیبرالیسم و دموکراسی در جامعه... آزادی بیان و قلم... میکوشد روز به روز جایگاه ویژه خود را در ضمیر آگاه و ناخودآگاه انسان نفوذ کند... شکی بر آن نباید داشت... انسان هنوز در برابر آزادی و فرهنگ آزادمنشی در ابتدای راه است. اما... آنارشیسم چیز دیگری است... از زمان تولد دوباره اش در اواخر قرن 17 آزادی و آزادیخواهی ( اشاعه تفکر گادوین ) را سرلوحه مبارزات خویش قرار داده است و هرگز از خواست خود کوتاه نیآمده است. آنارشیسم شاید در انتخاب روش های سیاسی خویش تجدید نظر کرده و بنا بر زمان و موقعیت و تعامل با دیگران ، تاکتیک و استراتژیک خود را تغییر داده است اما در مورد آزادی و احترام بدان هرگز عقب نشینی نکرده است و این مورد مهم چالش عمده و اساسی آنارشیسم با مارکسیسم و دیکتاتوری و تمامی مکاتب و انگاره های گوناگون است.

آنارشیسم همیشه انسان و آزادی اختیار را ارج نهاده و در راه آن مبارزه کرده است. فلسفه آنارشیسم برخلاف ارسطو که انسان ها را از نظر ماهییت گوناگون فرض میکرد ( این نظریه همچنان به قوت خویش باقی است و کلیه مکاتب حتی چپ و سوسیالیسم بدین نظرند ) آنارشیسم انسان را از نظر ماهییت ، توانائی و حقوقی برابر میداند با توجه بدان که تفاوت های جسمی و ضریب هوشمندی و امیال... منکر نمیشود. عمده تفاوت آنارشیسم با لیبرالیسم کلاسیک در این خلاصه میشود که دولت مدنی پیشنهادی هابز ، لاک و حتی کانت دولتی است که بر ویرانه دولت استبداد گذشته بنا شده است که حتی کلیسا و دین را نیز میخواهد به فرمان خود درآورد و زمینی کند. دولت مدنی لیبرالیسم ، دولتی است مقتدر که ماهییت سیاسی دارد و میکوشد حافظ وحدت و صلح در جامعه انسانی شود. اما آنارشیسم بنا بر

عقیده خود به طور کل دولت و نفس آنرا در کلیت شر میداند که نه تنها حافظ صلح و وحدت نیست بلکه طرف منافشه و جنگ و ویرانی است. تاریخ گواهی است بر نظریه آنارشسیسم... لذا در برابر دولت مدنی... جامعه مدنی را مورد نظر خویش دارد.

تبیین دینی از انسان به قرون گذشته تعلق دارند. آنارشسیسم عکس مارکسیسم تبلیغ دین جدیدی نمی کند و اصولا اعتقادی بدان ندارد... لذا توجیه حاکمیت های مطلقه (به دلیل برقراری نظم و امنیت...!) و خوب و بد بودن آن تجربیات قرن بیستم را بدنبال داشت که میلیونها انسان قربانی بجای گذاشت. فراموش نکنیم که بلشویکها تحت فرمانروائی لنین - تروتسکی برای حفظ امنیت و نظم حتی شوراها را آزاد و مستقل را درو کردند و دولتی با مشیت آهنین ساختند که فرزند مشروعش استالین پا به عرصه وجود گذاشت. پولپت و خمرهای سرخ بیش از یک میلیون انسان را در عرض سه سال و نیم از میان بردند تا به قول خودشان نظم و امنیت در کامبوج بوجود آورند!

آنارشسیسم با حق شورش به دنیای فلسفه سیاسی راه پیدا کرد... با حقی که اکثر متفکران چپ و راست و میانه با آن مخالفند. دولت ستیزی آنارشسیسم از آنجا وسعت پیدا کرد که مفاهیم دولت خوب و دولت بد... (ارثیه لیبرالیسم کلاسیک قرن 19 و 20 بعد ها مارکسیستها)، مردم خوب و مردم بد... حافظان نظم و امنیت... بجای رسیدگی به فرهنگ و هنر و روانشناسی اجتماعی، دولت را مسئول رفع کلیه حوائج انسان دانستند و همین دولتهای مورد نظر با دست خویش انقلابات بعدی را باعث شدند... روسو اتفاقا در این مورد درست میگفت: که دولت وقت (فرانسه) مسئول تمامی مشکلات و معلم انقلاب فرانسه است...!

بدون شک موثرترین اشخاص در عرصه سیاست، مردان و زنانی هستند که صاحبان قدرت سیاسی بوده اند و با همین ابزار تاریخ را رقم زدند. در پس این افراد اشخاصی هستند گرچه نقش اول را ایفا نمی کنند... یا نویسنده و کارگردان نمایشنامه ها بوده اند و یا اینکه نقش دوم را ایفا کرده اند. همین افرادند که از یک سوی به نقد و معارضه حاکمیت و مردان در قدرت می پردازند و از سوی دیگر مردان کوچک را به تاریخسازان تبدیل می کنند. مردانی نظیر استالین، هیتلر و موسولینی، پولپوت آدم های کوچک (آدمک های ویلهلم رایش)... ساخته و پرداخته همین مردانی هستند که در سناریوی آنان ایفاگر نقش میباشند.

دغدغه اصلی این مردان که گاه حاکمیت موجود را به نقد و چالش می کشند... چنانکه قدرت سیاسی را تصرف کنند خود از حاکمان قبلی خشن تر اعمال می کنند. نمونه هایش را باید در اعصار و اسناد تاریخی جستجو کرد. چون به اصل و ماهییت سلطه و حاکمیت بی توجهی میشود. مردان در رژیمها و

حاکمیت های سیاسی پی در پی به بازتولید خشونت و استبداد می پردازند. آنارشیسم از بدو پیدایش خود این راز را میدانست و گوشزد و هشدار میداد که تنها این قدرت نقد است که قادر خواهد بود حاکمیت ها را قدم به قدم به عقب نشینی مجبور کند. نه مشارکت در قدرت! عصر روشنگری وام دار آنارشیسم و فلسفه آن است... چرا که آنارشیستها طلایه داران جنبش ضد استبداد و اقتدار ستیزی هستند و دولتهای مدرن بعد از عصر روشنگری در قرن 18 به این مهم رسیدند و راه حل میانه را در استقرار دموکراسی دیدند. می توان به جرات گفت که مهندسين دولتهای مدرن بعد از آخرین جنگ جهانی دوم پیام آنارشیستها را برای رفع خطر از خود ، خیلی زود دریافت کردند!

حکومت ها و دول مختلف چنانکه تاریخ نشان میدهد یا توسط رقیبان سیاسی خویش ( از طروق مختلف ) سرنگون شده اند ... یا از طریق رعایای تحت تسلط خویش . نیروی خارجی هم در سرنگونی رژیمها و حاکمیت های سیاسی نقش داشته اند. اما این آنارشیستها بودند که اولین بار در تاریخ در میان عقاید و نظریه پردازی های گوناگون ، ضرورت حاکمیت و دولت را مورد تردید و انکار قرار دادند و به صراحت با اصل حکومت و دولت به مخالفت پرداختند و آتورپته مردان در حکومت و روشنفکرانش را زیر سؤال بردند. یعنی موردی که تا قبل از آنارشیسم اصولا انکار دولت و حکومت نه تنها مطرح نبود بلکه در مخیله کسی نمی گنجید که جوامع میتوانند بدون قدرت متمرکز به کار زندگی ادامه دهند... تنها بحث های فلسفی و اجتماعی در خوب و یا بد بودن حکومت ها سخن به میان می آمد.

آنارشیسم بنا بر فلسفه وجودیش اقتدار را عامل اصلی مشکلات در جوامع میداند... رجوع کنید به اقتدار مذهبی در سه دهه گذشته و نتایج آن در کشور خودمان ایران. گفته میشود که آنارشیستها نگاهی خوشبینانه از انسان دارند این درست است. برای آنارشیسم این انسان نیست که تهدیدی برای جامعه است بلکه نظم مصنوعی موجود ، تهدیدی است جدی برای جامعه. لذا الغای قوانین موجود و انحلال حکومت را برای نجات بشریت از خشونت و توحش و فقر و گرسنگی پیشنهاد می کنند. ثمره همین نظم و قوانین موجود دو جنگ بزرگ بود که میلیونها انسان از بین رفتند و بخشی از تمدن را دستخوش خسارت کرد. جدالهای قومی... نژادی... مذهبی و جنگهای محلی... در قرن حاضر همچنان قربانی میگیرد... جنایت های دستجمعی ... اعدام و آزار و اذیت در پشت دیوار ها... زیر پا گذاشتن حقوق ، اختیار در سطح جهانی ... اما متأسفانه هنوز روشنفکران می اندیشند که حکومتها خوب قادر به تربیت مردم خوب هستند. هنوز تصور میشود ضرورت اطاعت از قوانین و اقتدار موجود قادر به خلق جامعه و انسان آزاد هستند. به گزاف گفته شده است که : " هیچ جامعه یا ملتی از اصول آنارشیستی الگو برداری نکرد ". تجربه اسپانیا ... مضافا همین ان ج او (NGO) های امروزی ... ، سندیکا های مستقل و گوناگون کارگری و هنری و ... کانتون های سوئیس ... تجربه جامعه مدنی در جهان ... کمون های اوکراین ... ثمره

فعالیت فکری و عملی آنارشیست‌ها می باشد. آیا اگر آنارشیست‌ها برنامه دولت تنظیم میکردند و مانند مارکسیست‌ها مانیفست می نوشتند.... موفقیتی مانند بلشویک‌ها می داشتند؟ مسلماً نه. موفقیتی که از ریختن خون و زندان و شکنجه بدست آید مانند جمهوری اسلامی و پولپت... حاصل و ثمره افرادی است که دعوی آنان تنها با نظم موجود است و دل برای آزادی و آزادیخواهی نمی سوزانند. آنان نظم (حکومت) خویش را بیشتر می پسندند. اگر در نظم موجود مشارکت داشتند شاید علیه آن قیام هم نمی کردند.. قیام آنان جایگزین اقتداری بر اقتدار موجود است. با اصل اقتدار مشکلی ندارند.

جامعه مدنی - که در قرن حاضر به طور فزاینده مورد توجه لیبرالیسم است - در ایران (که زخم خورده ناشی از دیکتاتوری کهن) امروز مورد توجه است و حتی از سال 1990 از طریق سازمان ملل به کشورهای درحال گذار (جهت تشکیل نهاد های مردمی ...) توصیه میکند ، نظریه ای است آنارشیستی که در مقابل دولت مدنی لیبرالیسم کلاسیک بیان شده و بدان تاکید شده است. اکنون محافظه کاران ، لیبرال ها و نیروهای چپ از این نحله فکری دفاع می کنند. بدون آنکه ریشه یابی شود و بازگو کنند که این تفکر از کجا آمده و چه کسانی این تفکر را مطرح و از آن دفاع کرده اند. چپ های ایرانی میکوشند «جامعه مدنی» را یک مفهوم غیرسیاسی نشان دهند تا حزب مورد توجه خویش را متبلور سازند . خاستگاه سیاسی مارکسیسم بطور کل با نهاد و شوراها و تشکل های آزاد و مستقل ماهیتا مخالفند و اکنون دفاع آنان خصوصا در رابطه با سیاست ایران امروز ، تاکتیکی و مرحله ای است... آنان بطور کل اعتقادی به جامعه مدنی ندارند و آن را حلال مشکلات سیاسی نمی دانند.

در مجموع دفاع نحله های مختلف سیاسی از جامعه مدنی که تعدادی از آنان در اقتصاد دلمشغول اند و بازار آزاد مورد توجه آنان است همان تحدید دولت مرکزی و کوچک کردن آن جهت رشد و تعالی انگاره های خویش است. اینکه جامعه مدنی در چارچوب دولت مدنی ( بنا بر فرضیه مذهبیون «جامعه النبی» ) چه پرسش هائی را پاسخ خواهد داد نا روشن است! هر یک از نحله های سیاسی موجود در جامعه از ظن خود پاسخی آماده کرده اند. برای مثال : مارکسیست‌ها جامعه مدنی و تشکل های مدنی را تا جائی تحمل میکنند که بتوانند زیر مجموعه حزب طراز نوین (حزب کمونیست) باشند و از استقلال رای و اختیار بی بهره. نمونه شوراها و کارگری - دهقانی عصر فرمانروائی بلشوسیم در روسیه که به وسیله ای تبدیل شد برای نیت حزب حاکم . یا شورا و کمیته های اسلامی در حکومت اسلامی در ایران و غیره...

کوتاه توضیح داده شد که آنارشیسم از زمان استقلال خویش و تبدیل شدن به نهالی مستقل و آزاد در برابر مفهوم " دولت مدنی " که در عصر روشنگری توسط لیبرال های کلاسیک منجمله هابز... لاک و کانت مطرح میشد. مفهوم " جامعه مدنی " را که مردم نهاد است ( شورا های گوناگون ... کمون ....



سندیکا ها....) قرار دادند و از آن دفاع کردند... این تفکر در کمون پاریس تجربه شد... در روسیه... مکزیک... اسپانیا و اوکراین امتحان خود را پس داد. پیشنهاد مشخص آنارشیسم در این خلاصه میشد که مردم در هر فن و حرفه ای که هستند میتوانند نهاد خود را برای کار و فعالیت مشترک بوجود آورند و مسائل خویش را فرای خاص دولتهای مرکزی مستقلا سازماندهی کنند. این پیشنهاد در واقع روح تعاون و کار و فعالیت و همبستگی مابین انسان ها را بالا خواهد برد. و به مرور زمان وجود دولت علی السویه خواهد بود. طبیعی است که این تشکل های مردم نهاد قادر نیست به تمامی مسائل جامعه پاسخ دهد. اما حس مسئولیت و درجه همبستگی در این نهاد ها چنان است که بیشتر از نهادهای دولتی در رفع مسائل جامعه کوشا خواهند بود.... در اینجا به درستی مطرح است که آیا دولتها ( در رفع تمامی مسائل انسان ها...) قادر بوده و هستند...؟ پاسخ منفی است.

تقریبا از دهه 90 میلادی ، جامعه مدنی به عنوان مفهوم بنیادین که میتواند پایه های دموکراسی را محکم سازد... مورد توجه قرار گرفت و لیبرال ها آن را به به کار بردند. در جایی که این ایده از زمان باکونین و پرودون ( بی جهت نبود که پروردن از همان ابتدای اختلاف با مارکس توجه به فدرالیسم... داشت) در انترناسیونال اول در برابر نحله های فکری آتوریته پرست خصوصا مارکسیستها ، مطرح بود و آنارشیستها تحت هیچ عنوانی از تمرکز قدرت در حزب و دولت پشتیبانی نکردند و مناقشه اصلی این دو نحله فکری (آنارشیسم و مارکسیسم) بهتر است گفته شود آتوریته و ضد آتوریته ( اقتدار و ضد اقتدار) خود را نشان داد. از نظر آنارشیستها که از زمان پیدایش تا امروز از آن دفاع می کنند : « جامعه مدنی » یا تشکل ها و جمعیت ... های مردم نهاد که محلی است برای برخورد آرای سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی مابین انسان ها ، جهت یافتن بدیلی برای رفع مشکلات موجود .

آنارشیستها معتقدند که بدین وسیله است که تناقضات جامعه شفاف و متبلور خواهد شد و یافتن راه حل را تسریع خواهد کرد. گفتمان جامع مدنی در واقع در برابر تفکر مقدس بودن دولت هگل و طرفداران رنگارنگش منجمله مارکس و انگلس است. به طور کل دولت و نظم آهنین سیاسی با سلسله مراتب مشخص زاده تفکر هگل است که تا پایان جنگ دوم جهانی ( این تفکر هنوز هم در بخشی از جامعه روشنفکر ایرانی ستایش میشود) در بین متفکران آتوریته پرست مطرح بود... چنین تصور میشد که با وسعت و تقویت دول ، توسعه و پیشرفت در جامعه تسریع میشود که نتیجه این تفکر به ضد خود تبدیل شد و دولتها ( بوجود آمدن دولت های فاشیستی ... فاجعه بوجود آمدن دولتهای کمونیستی) جوامع را به جنگ و نابودی کشاندند و دو جنگ جهانی تجربه ای بود از تقدیس شمردن دولتهای قوی مرکزی مدل هگل — مارکس... دولتی که ( کمونیستی ویا فاشیستی ) روحش همه جا هست و قادر است همه چیز را سازماندهی کند. ( بر طبق نظرات مارکس و هگل.. ) به دولت های فاجعه تبدیل شدند. به

اردوگاه های مرگ ختم شدند. حضور دولت در تمامی عرصه های زندگی مردم ، نتیجه ای جز فاجعه و دیکتاتوری ندارد.

پوپر و آیزا برلین دقیقا میدانستند که جامعه مدنی آنارشیستها چیست. لذا بحث زیادی در این مورد نکردند و تنها دولتها را از دخالت در " تمامی " امور جامعه برحذر می داشتند. چون برای موشکافی طبیعتا باید به آنارشیسم رجوع میکردند ... لذا برای " آغشته نشدن " به فلسفه آنارشیسم محتاطانه از آن عبور کردند. شاگردان مکتب فرانکفورت از آنجا که " برابر نهادی " در مقابل جامعه مدنی و اصولا نهاد های مستقل و خودانگیخته نیافتند... آن را بورژوازی قلمداد کرده و حکم نابودی آن را امضا کردند که در واقع این نظر از دهه 50 به بعد ضد خود عمل کرد و مردم بدان رجوع کردند و در سراسر اروپا صرفنظر از دول دیکتاتوری (بلوک روسی) گسترش یافت. در مورد جامعه مدنی در بخش آخر (آنارشیسم و امروز) بیشتر صحبت خواهد شد. در خاتمه به این موضوع باید توجه شود که مارکسیسم و روح سرگردانش از بین الملل اول متلاشی شد. لذا با وحشت ازهم پاشیدگی آنرا به آمریکا انتقال دادند و جسد آن زمانی به مسکو رسید که جز تیغ خون آلود بلشویسم چیزی به دنیا عرضه نکرد. تنها ترور و تروریسم سازماندهی و منسجم تحت تاثیرافکار مارکس و انگلس و ... در تمام جهان به جنایت و ترور ادامه دادند... یکی از آخرین " شاهکار " مارکسیسم جنایت علیه بشریت در کامبوج کشوری روستائی و عقب افتاده جان میلیون ها انسان را گرفت و نظریه پردازان مارکسیست های اروپا نه تنها این فاجعه را نکوهش نکردند اکثرا با سکوت این جنایت ضد بشری رامهر تائید زدند ... مدتها اسناد جنایات پولپت را ساخته و پرداخته رویا و ضد کمونیستی رقم زدند و سالها طول کشید تا چپ اروپا چشمان خود را باز کند و این فاجعه بزرگ بشری را مشاهده کند و متوجه شود که تحت فرمانروائی کمونیستها (خمر های سرخ به فرماندهی پولپت) مردم کامبوج بزرگترین خسارت را متحمل شدند! همان خسارتی که یهودیان تحت فرمانروائی نازیسم دیدند. اما بیشرمانه زمانیکه به آنارشیستها برخورد می کنند آنان را تروریست می نامند و نسبت به ترور و تروریسم در سازمانهای مارکسیستی اروپا ، آمریکای جنوبی و آسیا و ... خاموش میمانند. در این مورد بیشتر - در قسمت ترور و تروریسم - صحبت خواهیم کرد.

آنارشیسم با رد دولت و طرح جامعه مدنی وبا اعتبار بخشیدن به فرد و اختیار وی اراده عمومی جامعه را به خودگردانی سوق میدهد. و قابلیت نمایندگی حزب و سلطه مردان در قدرت سیاسی را به چالش میکشد. و برای حذف سلطه سیاسی - اجتماعی دولت می کوشد....عکس تصور روسو که صدای مردم را صدای خدا متصور بود . آنارشیستها معتقدند صدای مردم در نهادهای خودگردان و تشکل های گوناگون و کمون های خودمختار و مستقل قابل شنیدن است. حاکمیت خطا ناپذیر نه وجود دارد (عکس تصور روسو) نه وجود داشته و نه وجود خواهد داشت. گرچه روسو در اواخر عمر و نوشته های موخرش به

آنارشیسم نزدیک میشود و تجربه به وی ثابت کرده بود که (( اراده عمومی )) نمی تواند همیشه عاری از خطا باشد و زبان اکثریت که در دولت های سیاسی ( خصوصا دولتهای دیکتاتوری و نوع سوسیالیستی آن و غیره...) گاهی اشتباهات فاحش می کنند که تاریخ کشور و جهانی را خونبار کرده است. ما در آلمان و ایتالیا ، روسیه و امارات و چین ...در ایران برای نمونه با مسئله ((اراده عمومی)) که بیش از سه دهه است از خود بی خود و هار شده ... و جامعه را به نیستی و نابودی کشیده است! آشنا هستیم.

روسو این موضوع و روانشناسی جامعه را بیش از مارکس و اقتصادپرستهای اطرافش بدان رسیده بود که : "بالاخره روزی شکل و شمایل اراده عمومی در جامعه دولت ماهیتش را نشان خواهد داد" وی به صراحت می گوید: «همه چیز به طور تنگاتنگ با سیاست ارتباط دارد و به هر شیوه ای که قومی مورد بررسی قرار گیرد ، آن قوم چیزی نیست جز آن چه ماهیت حکومتش آن را ساخته است» در اینجا است که وی تحت تاثیر سوسیالیسم آزاد چنان روی خوش به دولت نشان نمی دهد و در این مورد به آنارشیستها نزدیک میشود. (شاید هم ناخودآگاه). پایان بخش نخست

Thomas Hobbes

John Locke

## آنارشسیسم و مارکسیسم

### برج خودساخته برخورد فرود آمد

کانت و هگل متفکران آلمانی در باب عقل و اراده و حوزه های آن مباحثی را در فلسفه اروپائی ارائه کردند که بعد از آنان هر کدام از متفکران اروپا و آمریکا از ظن خویش در این حوزه ها تحقیق و بررسی کردند و به نتایج حتی متفاوت رسیدند... کار فلسفه همین است! کانت در این مورد بر نقش اراده و نه عقل به نتیجه غائی رسید. اگزیستانسیالیستها راه کانت را در پیش گرفتند. اما مورد ذات ( ذات دال بر ماهیت درونی چیزها...) را نیز بدان اضافه کردند و با اگزیستانس به مثابه هستی وضعیت بشری را بررسی کردند.

فلسفه هگل ((1770-831)) پدر معنوی مارکس سبک و سیاق دیگری است و به عرصه تاریخ و سیاست نزدیکتر است. نخستین متفکر اگزیستانسیالیست، سورن کی یرکگور\* که در جوانی به هگل نزدیک بود بعدا به دلیل عدم توجه وی به وجود بشری و ارج نهادن بیش از حد به تاریخ... فلسفه هگل را کلارد میکند. به زبان دیگر اگزیستانسیالیسم را از چنگال هگل رها می کند. اما مارکس که جوانی خویش را تحت سیطره فکری هگل گذرانده بود (نقد بعدا وی از هگل استاد خود در واقع تأیید وی بود خصوصا در رابطه با نهاد " دولت ناظر پر قدرت" در جامعه) تا آخر عمر هگلی باقی ماند. مارکس کاراگری داشت که خود خواهی و خودپرستی در او به دو عنصر آزار دهنده خود و دیگران تبدیل شده بود. خود پرستی وی از آنجا سرچشمه میگرفت که کسی را بهتر و برتر از خویش نمی دانست و اگر هم راه فراری در برابرش نمی دید وی را مسخره، تخیلی و خیال پرداز... تشبیه می کرد. برای نمونه آموزگار سوسیالیسم و کمونیسم خود و انگلس یعنی موززس هس\* - بدون او مارکس و انگلس هیچگاه به تئوری سوسیالیسم و کمونیسم دست نمی یافتند - است که بعد از به عاریت گرفتن تئوری های هس، وی را سوسیالیست تخیلی ومورد تمسخر قرار داد. نظریه دیالکتیک اشتباه تاریخی هگل را نیز بخود نسبت داد و بعد... وی را نقد به تأیید کرد اما نسبتا به وی وفا دار ماند. با پرودون\* و لاسال\*، باکونین\* همینطور...!

این مبحث مختص به مارکس زدائی نیست... هر انسانی نکات مثبت و منفی دارد... اما مارکسیستها، مارکس را در هاله تقدس قرار داده و وی را پیامبری می شناسند که انتقاد پذیر نیست چون با ذات خدا پیوند خورده است و کتب وی را کتب آسمانی می پندارند. این تنها آنارشسیستها بودند که وی را از هاله و پيله تقدس خارج و اکثر نظریات خشک و اقتدار جویانه و ارتجاعی وی را با صراحت و به درستی نقد و رد کردند. حتی جناحهای راست و محافظه کار و ضد کمونیست آنطور که شایسته مارکس و مارکسیسم

باشد بدان انتقاد نکردند و به برخی از نظریات التقاطی - اقتصادی وی گوش چشمی نشان دادند. این تنها آنارشیستها بودند که با صراحت از جنبه سیاسی و سیاست زدگی وی و تیم طرفدارش انتقاد و به شدت مبارزه کردند. در مراحل بعدی حتی تئوری های من درآوردی وی را به نقد و در نهایت رد کردند. گرچه مارکس برای طرفداران مختلفش - که بعد از وی به جنگ با یکدیگر پرداخته و انتقام سختی از وی و از دیگران گرفتند - هیچ فلسفه ای مانند مارکسیسم از ابتدا تا کنون - مانند مارکسیسم - با مناقشه و جدل و خود فهمی و بد فهمی و تناقض روبرو نبوده است. اکثر احزاب و دستجات مختلف تحت نام وی به هیچ وجه نتوانستند در داده های مارکس به حتی ائتلاف برسند. هرکدام همدیگر به نداشتن دانش مارکسیستی متهم و رد می کنند.

آنارشیستها در بین الملل اول که قرار بود تمامی نیروهای سوسیالیست و مترقی با یکدیگر همکاری کنند... بخوبی دریافته اند که سوسیالیسم مدل مارکس و شرکا زایده اقتدار ، ریا ، تناقض است که تمایل به تسلط بر رهبری جنبش کارگری دارد . مارکس هم در تئوری ( رجوع شود به انجیل مقدس مارکس تحت عنوان مانیفست حزب کمونیست و نقدی بر برنامه گوتار...) و هم در عمل ... با یار گیری و فراکسیون بازی و توطئه گری در انترناسیونال... ارثیه شومی در جنبش کارگری بوجود آورد که در نهایت به نابودی خود و تئوری هایش کمک کرد. این سوسیالیستها ، آنارشیستها و حتی بورژوازی و نیروهای ضد کمونیست و سوسیالیسم و مذهبون نبودند که مارکس و مارکسیسم را نابود کردند... بلکه این خود بزرگ بینی و " اولوالعزم " فرض کردن خود ، وی و فلسفه اش را به نابودی کشاند!

یورگن هابرماس\* میکوشد تحلیل و تخیلات مارکس را در زمینه اقتصادی ، زمینی و به تفسیر اجتماعی " علمی " تبدیل کند ... اما توفیقی نداشت! این ازابه سه اسبه : توتالیتاریسم حزبی . دولت مقتدر و رهبر مقتدر در فلاسفه آلمانی از عصر هگل تا مکتب فرانکفورت ( صرفنظر از آنارشیستها و سوسیالیست های مترقی هم عصر ) دایما در اندیشه و فلسفه آلمانی خودنمایی می کند و باعث نابودی رمانتیسم آلمانی شده است. این تنها کانت است که دیدگاهش به لیبرالیسم و هنرنزدیک است. میدانیم که افلاطون شاعران را از مدینه فاضله خویش بیرون می کند. یعنی همان عملی که هگل و مارکس و با ابداع سوسیالیسم دولتی متأثر از افلاطون ، رمانتیسم آلمانی را دچار مشکل می کنند . در فلسفه این دو نیز شاعران و هنرمندان به کارگران ساختمانی تبدیل شده اند که هنرشان ( تر و سنتز ) خاک آلود و عاری از ظرافت و لطافت است و بیشتر به سربازان خشن جنگجو شباهت دارند.... که یک دست تفنگ و دست دیگر چکش همراه دارند!

گرچه برای هابرماس ارزیابی مارکس از سیر تکاملی انسان به مثابه یک پیشرفت صرفاً اقتصادی را منطقی نمی‌داند. غیر منطقی هم نمی‌داند... و در مقابل " ماتریالیسم تاریخی " پیش فرضی قرار میدهد که به دینامیک الهان در جهت گذار از دوره ای تاریخی معین مربوط میشود... در جائیکه نظریات و دیدگاه های فلسفی و نظریات اقتصادی مارکس کوچکترین تاثیری نه در فرهنگ ، تاریخ . ، تمدن و فلسفه اجتماعی و اقتصادی آلمان نگذاشت . بلکه در فلسفه و رمانتیسم آلمان تاثیری به مراتب منفی داشت که حتی شاگردان وی در مکتب فرانکفورت هم نتوانستند این فلسفه خشن ضد دموکراسی را نجات دهند! نمونه آلمان شرقی سابق که تحت نام سوسیالیسم دولتی ( جمهوری دموکراتیک خلقی...!) معروف شد. دستپختی از انگاره مارکس – لنین با یاری گماشتگانش در این کشور است . این کشور از بد حادثه - زمان جنگ دوم جهانی - با دولتی مافیائی الیگارشویی که هر سه شهروندش یکی جاسوس و مامور دستگاه امنیتی - سیاسی رژیم بود ، تشکیل شده بود که در نهایت به وطن اصلی آلمان بازگشت اما با آبرویی ریخته .

از اواخر قرن 19 تقریباً در تمامی اروپا ، جامعه روشنفکری خصوصاً در کشورهایی که خود را به نحوی با سوسیالیسم بطور عام و آنارشسیسم بطور خاص دلمشغول میکردند... این حدس و گمان دال به پایان یافتن انگاره آنارشسیسم شیوع پیدا کرد. مارکسیستها تحت تاثیر شکست خود در بین الملل اول همزمان و همزمان با جناح راست بورژوازی نوحاسته (آنارشسیسم و ایده آنرا سعی برای جامعه و خاری در چشم خود می دیدند) مبلغان این تفکر بودند. مارکسیستها خصوصاً شادمان از " سوسیالیسم علمی " در زیر چتر " دیالکتیک تاریخی " من درآوردی مارکس – انگلس و بعد ها نوع روستائی آن لنین – مائو خود را فاتح قله فکری جوامع اروپائی تحت و زیر نظر حزب کمونیست فرض کردند ... و اروپای کمونیست را عیان در برابر خویش می دیدند!

در راستای این " پیروزی " نوید پایان عصر سوسیالیسم تخیلی و خصوصاً آنارشسیسم را به هواداران و مردم جهان سر دادند! با پیروزی کودتائی بلشویکها بر منشویکها در روسیه تزاری با حمایت دولت آلمان (!) \* در انقلاب اکتبر... چنین تداعی شد که نهال سوسیالیسم " علمی " مدل مارکس – لنین در کشور شوراهای (!) جوانه وبالاخره سرمایه داری جهانی (لااقل در روسیه روستائی آن دوره) مغلوب " دیالکتیک تاریخی " شد و از این به بعد این طبقه کارگر به رهبری کمونیستها هستند که حرف آخر را میزند و مبارزه طبقاتی خویش را تا مرز بی نهایت و نابودی کامل سرمایه و سرمایه داری ادامه خواهند داد...!

در مرحله نخست چنین تصور میشد: بالاخره با پیروزی بلشویک ها در جامعه روسیه که هنوز در خواب عمیق روستائی بود ؛ جهان رنگ و بوئی دیگر بخود خواهد گرفت.... این درست بود. پیروزی بلشویکها

و کسب قدرت سیاسی در کشوری به پهناوی (17098.246) یک ششم کره زمین و چندین برابر اروپا... نظر دنیا را معطوف به این تغییر و تحول کرد. این پیروزی برای رهبران بلشویکها ردای مذهب جدیدی (ارثیه مارکس) به ارمغان آورد که حامل دین جدیدی را بنیاد و جانشین ادیان سنتی و کهن ساخت. سوسیالیسم مدل مارکس نوید دین جدیدی - به جای مسیحیت - را برای مردم اروپا می داد. چپ اروپائی که معترض مناسبات جاری در اروپا بود... به دام بلشویکها افتاد! آنان در واقع از مناسبات روسیه کاملاً بی خبر و تحت تاثیر ماشین تبلیغاتی بلشویکها چشم بر واقعیت بسته بودند. به دو دلیل عمده. نخست: اخبار و تجربه انقلاب اکتبر روسیه را خود لمس نکرده و از رادیوهای بلشویکی و دستگاه جاسوسی آن دریافت میکردند که صد درصد خلاف واقعیت بود و تنها در اشاعه دروغ پراکنی و یارگیری بوجود آمده بود. دلیل دوم: مغزشوئی جوانان خام اروپائی جهت اشاعه افکار و یافتن حامیان در فرای مرز روسیه بود. همین حامیان (1936-1939) زمان استالین در اسپانیا جنبش مترقی را به خاک و خون کشیدند و آب به آسیاب فالانژیستها (نیروی فرانکو) برای پیروزی ریختند.

بلشویکها تحت تاثیر افکار مارکس به این نتیجه غلط رسیده بودند که گویا باورهای دینی مردم رو به زوال است و خدای مسیحیت مرده است...! بنابراین زوال عصر شکوفائی ادیان...! لزوم دین جدید تحت عنوان "سوسیالیسم علمی" را چندین برابر کرده است! و خود را طلایه داران عصرمدرنیته دانسته که جهان بردگی را به جهان "آزاد مردان و زنان" تبدیل خواهند کرد! تضاد و جدل فلسفی: تقدم عقل بر اراده... در اواخر قرون نوزده و بیست، گروه های فزاینده ای بوجود آورد که بیشتر برای ارضای نیازهای معنوی خود - که شرایط آنروز اروپا اعتنائی بدانان نمیکرد - به باور جدیدی که در روسیه متبلور شده بود... پیوستند و سالیان درازی طول کشید تا از این دایره افسون خود را نجات دهند! بخشی از همین جوانها و نیروها (به افراط دیگری پیوستند) بجای دین نوبنیاد بلشویکی، با دین جدیدتری یعنی با نازیسم و فاشیسم بیعت کرده و (خصوصاً در آلمان و ایتالیا) تاوان بی فکری و مغزشوئی هر دو ادیان به فاجعه بزرگ تاریخی و نسل کشی میلیون ها و میلیارد ها خسارات منتهی شد.

این دید اشرافی از طبقه کارگر تحت فانتزی "خیر مطلق" (کارگر و زحمتکشان) و شرّ مطلق (طبقه سرمایه داری) با داشتن تضادی آشکار و آشتی ناپذیر که از طریق خشونت و قهر در نهایت به سود زحمتکشان خواهد بود - ثمره این تفکر - در مسکو و پکن به گل نشست و نتایجش بر همگان روشن شد. مارکس و مداحش انگلس در سفید و سیاه نمائی استاد بودند! آنچه که نمی خواستند ارزیابی کنند چون امکان ویرانی برج خود ساخته بود؛ تخیلی می پنداشتند و آنچه که درک میکردند با اغراق بر آن پافشاری میکردند! مارکس تحت تاثیر اقتدار طلبی ویژه خویش در قالب "دیالکتیک تاریخی" که کاملاً از هر جهت غلط و اغراق آمیز است، نگاه وی (خصوصاً یار دبستانی اش فردریش انگلس) به مفهوم

دولت است که طبق نظریه موهوم خویش قرار است یکرز - در دنیای فانتزی خود ساخته (مدینه فاضله) خویش - در آینده دست از نمایندگی اقشار و طبقه بورژوازی بردارد (گویا داوطلبانه) و از بین برود... گوئی هرگز نبوده است! و «نقطه کمال تدبیر» جایش را به بهشت برین خواهد داد... احتمالاً تحت حاکمیت مارکسیست ها... آزمان است که: پرچم جامعه بدون طبقه برافراشته خواهد شد و مردم دنیا بدون وجود دولت در صلح و صفا با یکدیگر زندگی خواهند کرد و تضادها (چگونه!) از بین خواهند رفت...!

برای تحلیل و حتی تفسیر تاریخ: لازم است تاریخ را از ابتدا تا امروز خواند. نه برعکس. مارکس دیالکتیکی از تاریخ (تاریخ یخ زده) بدست داد که ارثیه هگل است که پشت آن تقدیس دولت نهفته بود تا نظر پروس ها ی آلمان را مانند اسپارت ها سرمشق و الگو قرار دهد... امپراطوری که مارکس در نظر داشت امپراطوری کارگرانی است (برده گانی) که خود را از زنجیرهای استعمار و استثمار رها خواهند کرد و خود را به اقشار زبده که درون لانه ای بنام حزب (به نام آنان) مخفی کردند... این امپراطوری به نام نامی کارگران اداره می شود...! تمام طبقات از بین خواهند رفت و دولت گذار ابداعی خویش را در زمانی نامعلوم منحل خواهند کرد و بهشت برین استقرار خواهد یافت. توضیحی داده نمی شود که در این بهشت برین سرنوشت طبقات و اقشار دیگر جامعه که نه داسی و نه چکشی در دست داشتند (دارند) چه خواهند شد؟ آیا از بین خواهند رفت و در کوره های آدم سوزی نابود میشوند؟ یا در اردوگاه های کار اجباری مشغول فعلگی و مرگ تدریجی خواهند بود؟! تعجب است با این تفکر آشفته دیگران را سوسیالیستهای تخیلی می نامند و خود را سوسیال - ماتریالیستهای علمی!

مارکس و انگلس با در آمیختن تئوری و نظرات متفکرین های قبل از خویش مانند آدام اسمیت\*، ریکاردو\*، مورگان\* و هگل\* بنام ماتریالیسم دیالکتیک برای روشنفکران تشنه تصرف قدرت سیاسی خوراکی ساختند که نمونه های آن در روسیه به اصطلاح شورائی به استالینیسیم ختم شد. آزادی را سمی مهلک برای خلق تجویز کردند! نوع روستائی آن در آلبانی سابق، کره شمالی، کوبا و چین شاهد هستیم که مخلوطی از نظام اردوگاه - پادگانی کشور و مردم را از عصر برده داری بیشتر مورد تجاوز قرار میدهند. نقل قولی است از مارکس که میگوید: "تاریخ تا کنون تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است..." این خود اعلان جنگی است آشکارا علیه همه! طرح طبقاتی بودن تاریخ (کارگر و سرمایه دار) در واقع نقشه و آدرسی غلط و گمراه کننده و عبور بدون مجوز از تمامی اقشار و طبقات... جامعه است.

مارکس و دوست صمیمی اش انگلس کوچکترین بوئی از روانشناسی اجتماعی نبرده بودند برای همین هم با موزیس هس (معلم درس کمونیست و سوسیالیسم مارکس و انگلس: شاگردان بی وفا و قدر



شناس) که جامعه‌شناسی اجتماعی را مفید و لازم در روند تحولات اجتماعی میدانست؛ مخالفت و وی را مورد تمسخر قرار دادند! این عدم درک روانشناسی اجتماعی از انسان‌های تشکیل‌دهنده جامعه نتیجه اش طرح طبقاتی کردن تاریخ است بدون توجه به این که جامعه بر مبنای استعدادها و لیاقت‌ها، شور و علاقه به پیشرفت، اکتشافات و اختراعات، عشق و همبستگی و کمک متقابل... تشکیل شده نه تنها در مبارزه بین (( دارا و ندار )).. اصولاً طرح آن از نظر سیاسی توجیه دیکتاتوری (جامعه‌مکانیکی) و از نظر اجتماعی (خشک و بی‌روح) ارتجاعی است. و از اصولی است که آنارشیست‌ها آن را رد می‌کنند.

این همان تاریخی است که مارکس آن را توجیه میکند. یعنی قرائتی از تاریخ از (مانند فیلم‌های علمی-تخیلی\*) آنها به ابتدا. تاریخی که فقط از دو طبقه سخن می‌گوید: فرادستان و فرودستان.... دیگرانی وجود ندارند... در این دایره افسون اقشار، جمعیت‌ها و تشکیلات، اقلیت‌ها و اکثریت‌ها... انسانی وجود ندارند. تاریخ به ظن مارکس تنها جنگ قوی و ضعیف است... دیگرانی هم از بدو تاریخ نه وجود داشته و نه امروز وجود دارند! درک مارکس در این مقطع کاملاً با درک مذهب‌یون یکی است. آنان نیز جهان را تنها سفید و سیاه می‌پنداشتند... برای آنان نیز امتی وجود دارد که سربراه و خودی هستند... بقیه خلق خدا کافرانند که ریختن خونشان واجب است. برای مارکس نیز امت تبدیل به کارگران درمانده و زنجیر به پا هستند. زورگویان دنیای شر و شوربختی را اداره می‌کنند و قشر سومی مانند روحانیون و قشر زبده (در تمامی ادیان) نقش فریاد رس آنان هستند که همیشه به یاری ستم‌کشان و ضعفا... میشتابند. نظر مارکس در این رابطه این است که: روشنفکران حزب کمونیست طراز نوین هستند که مسئول هدایت و رهبری زحمتکشانند!...

کوتاه توضیح دادیم که مارکس از اقتصاد اسمیت و سوسیالیسم... معجونی تهیه و به نام کاشف سوسیالیست "علمی" خلق کرد و به خورد روشنفکرانی داد که تشنه گرفتن قدرت سیاسی از حکومتگران و در جستجوی خط مشی بودند که توده‌ها را علیه آنان بسیج کنند. مارکس و انگلس تحت تاثیر مستقیم موزس هس (همکار مطبوعاتی مارکس در روزنامه راینیشه سایتونگ. (Rheinische Zeitung) بودند. او تنها کسی بود - آن زمانی که مارکس و انگلس، هگل را ستایش میکردند- که درس سوسیالیسم و کمونیسم را بدانان داد! توضیح آن رفت که: مارکس هس را بعداً به تمسخر کشید... وی را جزو سوسیالیست‌های اولیه قلمداد میکرد. البته این مشکل را مارکس تا آخر عمر بدنبال داشت که ایده‌ها را بگیرد و رنگ و لعاب جدید بزند و به اذهان بیماران بفروشد و بعد مبتکر آنها استهزا کند. مارکس فردیناند لاسال\* (از رهبران تاثیرگذار حزب سوسیال دموکراسی آلمان) نیز استهزا می‌کند و به وی توهین می‌کند... چون درک و قرائتی دیگری از سوسیالیسم مارکس داشت... هس نابغه‌ای بود که تاریخ خیلی

دیر آنرا کشف کرد. او علم روانشناسی در علم اقتصاد را واجب میدانست - یعنی موردی که مارکس و انگلس بوئی از علم و روانشناسی نبرده بودند - وی می کوشید تئوری های سوسیالیستی را بر پایه علم روانشناسی و اقتصاد بنا سازد.

مارکس و انگلس تاریخی برای خویش ساختند که با نظرات و تئوری های خویش تطبیق کند. آنان مهارت داشتند تا تاریخ را وارانه بنویسند و برای توده تحمیق شده ، نظرات من درآوردی خویش را توجیه " علمی " کنند .همانطور که ادیان با مردم ناآگاه کرده و میکنند.مارکس کوشید دین جدید را جانشین ادیان کهن کند که ناموفق بود و عملاً بازماندگان و وارثین وی - در مکتب فرانکفورت - در چاهی که خود کنده بودند فرو رفته و نابود شدند... و کتب آنان در کتابخانه های جهان بعنوان ادبیات سیاسی خاک میخورد... عمده نظرات مارکس در مانیفست وی که زمانی نقشه راه مارکسیستها بود متبلور است... این منشور هرگز با مفهوم آزادی و آزادیخواهی خود را مشغول نکرده است. دنیای خیالی مارکس نقشه راهی است برای حزب کمونیست که توسط دیکتاتوری توده های زنجیر بر پا و گردن جامعه بی طبقه آینده را سامان خواهد داد و بقیه سوسیالیستهای غیر مارکسیست یا مرتجع و تخیلی و یا هواداران بورژوازی هستند! در میان سوسیالیستهای تخیلی گویا آنارشیسیم از همه معروف تر است چون در خدمت ارتجاع و سرمایه داری نیز میباشد! چون... تئوریهای من درآوردی مارکس و انگلس و لنین .... را نمی پسندد و اصولاً دیکتاتوری را در هر جامعه و پوششی نفی می کنند.... یکی از خطاهای ( مقطع کوتاهی از تاریخ) آنارشیسستها (باکونین ) این بود که بجای پیروی از سیاست و تحلیل های اقتصادی پرودون و ترجمه آثار وی به زبان روسی ، بخشی از کتاب سرمایه مارکس (...بخشی از تحلیل های اقتصادی مارکس را پذیرفته بود!) را به روسی ترجمه کرد.

هنر مارکس و انگلس در این خلاصه میشود که تئوری های التقاطی ساختند و آنان را تئوریزه کردند و برای استمرار دیکتاتوری کهن برنامه ای وسیع در مخیله خویش بوجود آوردند... گمان ایشان بازگشت به امپراطوری رم با نظمی آهنین بود که بجای سزار... کارل مارکس نقش تاریخی خود را ایفا میکرد... گرچه (در قید حیات) مارکس موفق نشد تا نظرات خویش را لمس کند و رهبری جهان را برعهده بگیرد ... اما فرزندان خلف وی در روسیه عقب افتاد ترین کشور اروپا که هرگز بوئی از دموکراسی - جز کوتاه مدت در صدر انقلاب کبیر و تشکیل شوراهاى مختلف - نبرده و هیچ تمیرینی در این مورد نداشت (از نظر اجتماعی و حتی صنعتی ) کودتائی سرخ انجام شد که لنین ادامه کار مارکس را بجلو راند و تا آخرین روز مخالفان و دگراندیشان را ازین برد و کشور خود را تا مرحله نابودی هدایت کرد.

بذر استبداد که در زمین مساعد تزاریسیم رشد کرده و به درخت تنومندی تبدیل شده بود در عصر فرمانروائی لنین و شاگردانش میوه داد و در عصر گورباچف هم درخت و هم میوه آن گند زد. عصر نوینی با دولتی مافیا برخواسته از سازمانهای جاسوسی و ضد جاسوسی خواب تازه ای برای روسیه می بینند. از اقداماتشان انزوای روسیه در اروپا و حمایت از دیکتاتوری و دیکتاتورهای اطراف خویش است. با توجه بدین مهم که روسیه از بدو تولد خود تا امروز هرگز رنگ دموکراسی و آزادیخواهی را حتی کوتاه مدت، بخود ندیده و اصلاً تجربه دموکراسی نداشته است. و در این روند مانند چین است

تصوری رایج است که گفته میشود: اندیشه مارکس در قرن گذشته وی را به بانفوذترین شخصیت تاریخی اروپا تبدیل کرده است...! در پاسخ باید توضیح داد که نظرات مارکس در اروپا کوتاه مدت در جنبش دانشجویی (آنهم تعدیل شده در سالهای 1968) موثر بود با انتخاب مبارزه مسلحانه (در بخش ترور و تروریسم بیشتر در این مورد صحبت خواهیم کرد...!) از جاذبه افتاد و احزاب کمونیست این کشورها بسیار ضعیف و درمانده شدند. اما با خروج از اروپای مرکزی و جنوبی توانست به جنبشهای کارگری و روشنفکری جهان تنها درس و مشق دیکتاتوری و مبارزه مسلحانه دهد...! نه آزادیخواهی و دموکراسی...! نمونه آن در چین، ویتنام، کوبا، روسیه و تمامی اقمار سابق آن... ما تحت تاثیر تفکرات مارکس؛ با دیکتاتوریهای خونآشام نظامی با دستگاههای عریض و طویل تفتیش عقاید و حذف دگرانديشان برخورد می کنیم. نمونه کشور کامبوج در عصر خمرهای سرخ بزرگترین درس تاریخی مارکس است. کروپتکین در رابطه با انقلاب روسیه به درستی و با صراحت گفته بود که «بلشویکها نشان دادند که چگونه نباید انقلاب کرد»...

تاثیراندیشه مارکس در اروپا (آلمان، فرانسه، ایتالیا...) بخاطر تعدیلی بود از نظرات او. با این وجود باز هم شاهدیم که احزاب تعدیل (رفرم) شده کمونیست در این کشورها یکی بعد از دیگری از پارلمانهای موجود خارج (به دلیل کمبود آرا) شدند. سوسیال دموکراسی در اروپا خصوصاً در آلمان از همان ابتدا راه خود را انتخاب و حزب را از چنگال عقیدتی مارکس - انگلس خارج کرد و دلیل وجودیش نیز همین مورد بود. اکنون مطرح است که چرا نظرات و مارکس در خاک آلمان (زادگاهش) غریبی هیچ گونه تاثیری در هیچ بخش از فلسفه و سیاست نداشت؟! پاسخ آن کاملاً روشن است: نظام فکری مارکس و مارکسیسم بر مبنای دیکتاتوری بنا شده است و این فلسفه و فرمولبندیهای آن با دموکراسی در تناقض شدید است. برای نمونه می توان از آلمان شرقی نام برد که این خاک خشک و نفرین شده از سوسیالیسم دولتی چگونه به مام وطن برگشت و رهبرانش منجمله هونیگر... در غربت جان سپردند و نوادگان خویش را در حسرت داشتن قدرت حیران کردند!

نکته عمده اختلاف مارکسیسم با آنارشیسم در این نهفته است که مارکسیستها دولت را حافظ ایدئولوژی دانسته... بهره‌کشی و جور ملت را تنها در حماقت نهفته در آدمیان میدانند و این خود تفکری است که روسو، هگل و مارکس هرکدام به زبان خویش و با مفهومی یگانه، فلسفه سیاسی خود را رقم زدند... دولت (تا مقطعی از زمان) دست کم به عنوان شرط لازم و غیر قابل کنار گذاشتن تلقی شده است. اما ایده و احساسی گناهکاری شهروند و انتساب همه بدی‌ها به وی و مقدس شمردن دولت، برای آنارشیسم و بانیان این مکتب... چنان جذبه‌ای را بوجود نیآورد که از عرصه فکر و عمل سیاسی کنار روند... اتفاقاً آنارشیسم را آبدیده‌تر و به فرهنگ ستیزه‌جو تبدیل کرد که سرسازشی با رقبای صاحب این مکاتب ندارد...

باکونین مینویسد: «دولت‌ها هیچ راه و روش دیگری جز برده‌کردن و به اسارت گرفتن مردم، که هدف وجودی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، در برابر خود ندارند». این بدان معنا نیست که وی از ساختار اجتماعی... موقعیت و نقش فرد در جامعه... چشم‌پوشی می‌کند و روابط و طبیعت انسا‌ها را نادیده می‌گیرد. اتفاقاً برعکس مخالفت آشتی‌ناپذیری باکونین با دولت و ساختار آن در این مورد خلاصه می‌شود که دولت همیشه در اعصار گذشته تا حال میکوشد مسائل اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی... را در انحصار خویش درآورد و طبع انسان و روابط او را تحت نظر خویش قرار دهند. در اینجا قیام باکونین علیه دولت و ساختار آن، قیامی است ضد برده‌داری و اسارت که در واقع نگرشی جدید در زمان خویش بود که طرفداران دولت "خوب" را نگران می‌کرد. وی به خوبی میدانست که جامعه تنها با تغییر حکومت و دولت عوض نخواهد شد. همیشه به فرهنگ سیاسی و تشکل‌های مدرن توجه می‌کرد که از پائین به بالا هدایت و برنامه‌ریزی میشوند نه برعکس...

مخالفت باکونین و همکارانش با مارکس و مارکسیسم عمدتاً مخالفت وی با اقتدار (آتوریته) و دیکتاتوری پرولتاریا... و اصولاً هر نوع دیکتاتوری است. آنان با داشتن فرهنگ آزادمندی که نشأت از فرهنگ مدرن سیاسی گرفته بود در برابر اقتدارپرستان مارکسیست قرار گرفتند یعنی افرادی که در کلیت خویش از آن (آزادمندی و آزادیخواهی) بی‌بهره بودند. مارکسیستها بنا بر تجربه از اهمیت اقتصاد آگاه بودند لذا با برنامه مشخص دلمشغول اقتصاد سیاسی و کار و سرمایه شدند تا بدینوسیله بر نفوذ خود در بین الملل اول بیفزایند!! این سوءتدبیر در بین الملل اول توسط آنارشیستها برملا شد. اعلام جنگی که آنارشیستها علیه حاکمیت سیاسی و فرهنگ اقتدارمندی - که در انترناسیونال اول آشکار شد... - از انتخاب فرهنگ اقتدارستیزی و آزادیخواهانه آنان است که از دو قرن گذشته تا بحال پیوسته زبانزد فرهنگ‌های سیاسی - اجتماعی متعدد (گرچه نامی از بانیان تفکر اقتدارستیزی آنارشیسم برده نمی‌شود...) آزادیخواهانه است. این نوشته والتر بنیامین (با وجود اینکه وی مارکسیست است) کاملاً

درست است که میگفت: ... از زمان باکونین تا بحال در اروپا هیچ مفهوم رادیکالی در مورد آزادی ارائه نشده است ..."

آنارشیسم از زمان انترناسیونال اول راه خود را با اندیشه مارکسیسم جدا ساخت. البته بودند (بعد ها) متفکرانی که کوشیدند مفاهیم کمونیست و آنارشیسم را طوری با یکدیگر آشتی دهند اما ناموفق ... یکی از این افراد \*دانیل گرن آنارشیست فرانسوی است که کتابی در این مورد نوشت .... وی میکوشد رگه های تفاهم و توافق این دو فلسفه را یابد که به نظر نگارنده ... توفیقی در این مورد نداشت ... گرن در کنفرانسی - نوامبر 1973- در نیویورک به درستی به مواردی تکیه می کند که سرچشمه آن در انترناسیونال اول جز مفاهیم کلیدی اختلاف این دو مکتب فکری است ... میگوید: کلمات ( مفاهیم ) " خودانگیخته " ، " خود انگیختگی " به کرات در آثار پرودون و باکونین به چشم میخورند. اما آنچه عجیب است که در آثار مارکس و انگلس - لاقل در نشر اصلی آن یعنی آلمانی - چنین مفاهیمی دیده نمیشود! گرن ادامه میدهد که اختلاف مارکسیسم با آنارشیسم در وهله اول با حمله به اشتیرنر شروع میشود برای وی فرد و اختیارش مورد احترام است و چنانکه میدانیم مارکسیسم جهان را طبقاتی می بیند که فرد در توده چهره خویش را از دست میدهد و جزئی از انبوه (توده) است .... با این وجود گرن ( لاقل در گفتار و کتابش ) این دو دنیای متضاد ( مارکسیسم و آنارشیسم ) را طوری میخواهد آشتی دهد که نهایتاً به مکتب ( مدرسه ) فرانکفورت ختم شد که دشمنی با آنارشیسم بیش از زمان حیات مارکس و انگلس ادامه یافت تا اینکه این مکتب که روح مارکس و هگل را نمایندگی میکرد در درون خویش منزوی و خفه شد. کسانی توانستند خود را از این زندان فلسفی رها سازند که به جامعه شناسی و روانشناسی ( رایش ، فروم ، هربرت مارکوز ... ) روی آوردند. این متفکران از مارکسیسم سنتی بریده گرچه در ادامه فلسفه مارکسیسم موفق نبودند در روانشناسی اجتماعی صاحب نظر شدند با توجه بدان که در آثارشان پیدا است غیر مستقیم از مفاهیم و چشمه آنارشیسم سیراب شدند.

چنانکه میدانیم ایده اقتدار ستیزی که از زمان متفکران به نام مکتب آنارشیسم یعنی پرودون ، باکونین ، کروپتکین ... مطرح شد و افراد و شخصیت های بسیاری غیر مستقیم از میوه این درخت کهن بهره بردند ... در این انگاره از انسان تعریفی خوشبینانه دارند. آنارشیسم هرگونه اقتدار ( در حکومت و دول و یا تشکلهای با نظم آهنین ... ) را که انسان و اختیارش را محدود و از بین میبرد .... هشدار میدهد. ضرورت اقتدار و قوانین در راستای آن و سلسله مراتب را رد می کنند و خواستار نظمی هستند طبیعی که انسان داوطلبانه در زندگی روزمره خویش انجام میدهد ... بدون آنکه در جایی این قوانین نوشته شده باشد. خواستار تشکیل شوراها و سندیکا های مختلف هستند که انسان ها آزادانه به رفع و فتح امور مربوط به خویش می پردازند .... بعضی چنین می پندارند: آنارشیسم که در کل هرگونه اقتداری را به چالش

می کشد ، مانند مکاتب دیگر باید برنامه دولت و حکومتی داشته باشد . این تفکر اغوا کردن ذهن انسان ها است که آگاهانه از خود تدبیری ، خودگردانی... روی گرداند و خود ، حقوق و اختیارشان را در اختیار صاحبان قدرت متمرکز قرار دهند و ذهن ساده خویش را به احزاب تشنه تصرف قدرت سیاسی سپارند. سؤال مطرح است آیا نظریه سوسیالیسم دولتی مدلهای روسی و چینی... با برنامه های مشخص توانست در هدایت انسان موثر باشد؟

این نظریه درست است و احتیاج به کتمان نیست که آنارشیستها و آنارشیسم در هیچ جای دنیا سامانه و دولتی بدین نام برپا نکردند و آگاهانه از این تجربه پرهیز کردند اما روح اقتدار ستیزی ( آنتی اتوریته ) آنان در فرهنگ سیاسی جهانیان موثر بود و هست و هر جا که اقتدار حرف برای گفتن داشته است... اقتدارستیزی در برابر آن قد علم کرده است... فراموش نکنیم این روح آزادیخواهانه و اقتدار ستیزی آنارشیسم است که ناخودآگاه در روح جنبش های گوناگون مستتر است و نقش بازی می کند. تاریخ بشر گواهی است از مبارزات گوناگون علیه استبداد و استثمار است که از روح ضد اقتدارستیزی انسانها سرچشمه میگیرد. باید با درایت کامل توجه کرد که مبارزه اقتدار با ضد اقتدار قدمتی به تاریخ بشریت دارد که همواره ادامه دارد . عکس تفکر بعضی از متفکران ( حتی اساتید دانشگاه ) ایرانی با گذشته ای مارکسیست - استالینستی (به علت آگاهی اندک و گاه اشتباه)... آنارشیسم و آنارشیستها هیچگاه در جنبش های ضد اقتدار نقش دوم را بازی نکرده و هیچگاه این مکتب خود را در پشت مکاتب سوسیالیسم و کمونیسم و لیبرالیسم... مخفی نکرده است. برعکس این مکاتب دیگر بودند - آنجا که به دولت ، اقتدار و آزادی مربوط است- خود را به آنارشیسم نزدیک کرده و از آن بهره بردند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به جنبش آنارشیستی در روسیه و اسپانیا و تجربه تلخ با بلشویکها و فرانکیستها...

چپ ایران تحت تاثیر حزب توده ادبیاتی که ویژه درک خودشان بود در بازار آشفته فلسفه و سیاست ایران سرازیر کردند که مسکو اجازه نشرش را داده بود. این ادبیات جای هرگونه نقد ، تحقیق و تفحص را گرفت... واز آنجا که مهر " علمی بودن " خورده بود هاله تقدسی برآن کشیده شده و مانند کتب مقدس اجازه نقد و تفسیر نیافت. همین مورد در اروپا شکل دیگری بخود گرفت و عملا هرگونه نقد عملکرد روسیه... و تئوری های من درآوردی ممنوع شد. هرگونه انتقادی از پیکر جدیدی که به نام سوسیالیسم در مسکو بنا شده بود... مهر ارتجاع... و میخورد. سالیان متمادی لازم بود که چپ اروپا مسائل و نمایشات پشت پرده آهنین را ببیند و آغاز به نقد و بررسی و انتقاد آن کنند... آنهم زمانی بود که تیغ استالین گلوی تمامی مخالفانش در داخل و خارج را بریده و نفس جنبش و تفکر شورائی را گرفته بود.... چپ ایران متاسفانه هنوز هم در ارزیابی خود نسبت به روسیه امروز و شوروی سابق.. موضع روشنی ندارد... و با سکوتی معنی دار از سیاست داخلی و خصوصا خارجی شوم مسکو ؛ آرام میگذرد... دلیلش

واضح است چون چپ ایران از چپ اروپا پنجاه سال عقب تر است. ناگفته نماند که این فقط آنارشیستها بودند که از ابتدای حیات مارکس وی را نقد و افکار ضد دموکراتیک وی را آشکار و محکوم کردند... و تاج سلطنتش را از سرش برداشتند.

از نظر هگل و مارکس ، انسان موجودی است تاریخی... همین نظریه را هایدگر پرورش میدهد و تحویل نازیسم میدهد... می کوشند تا تاریخ را موظف به قواعد اغوا کننده سازند که در این قواعد انسان برتر ((ابر مرد)) وجود دارد که چرخ دنده های تاریخ را بوسیله ماتریالیسم و علم... تنظیم می کند. باز همین انسان تاریخی است که جامعه را میسازد و بهترینش را انتخاب می کند و در جامعه برتر و پست تر وجود دارد که در نهایت برتر بر پست تر غلبه و جهان "زیبای" آینده را میسازد. این سازندگان از نژادی برتر برخوردارند به نام طبقه کارگر که قرار است جوامع بشری را به فردوس برین تبدیل کنند!... مارکسیستها و فاشیستها در این نیت متفق القولند . در فلسفه ((عقل در تاریخ)) هگل امور را نیز به دو بخش تاریخی و فراتاریخی تقسیم کرده است... عقل امری فراتاریخی است که تاریخ را به دنبال خود می آورد و در تاریخ ظهور و نمود پیدا می کند... این عقل در واقع همان عقل برتر عطیه ای است که طبیعت و یا خدا به انسان برتر اعطا فرموده تا رهبری کند... به نژاد آریائی و یا طبقه کارگر به رهبری قشر زبده در تنها حزب کمونیست حاکم!

دید تاریخی هگل و بعد از وی مارکس و... استالین و هیتلر از جهان که تنها می توانست با رهبر و دولتی مقتدر به پیش رود ظاهری متفاوت و باطنی مشابه دارند. ایجاد جامعه ای مکانیکی و خشک که سوخت آن انسان در موتوری به نام اقتصاد سیاسی - جنگی با بهم پیوستن چرخ دهنده های بزرگ و کوچک پیوسته در حرکتند. مقولات فرهنگ ، احساس ، زیبایی ، لطافت ، عشق ، آزادی ، بشریت و استثنا ها که در تاریخ و سرنوشت بشر می تواند تعیین کننده بسیاری از امورات باشند ؛ به کنار زده خواهد شد... این کذب و اشتباهی است بزرگ که مارکسیستها ، مارکس را با داروین مقایسه می کنند. مارکس نه تنها کاشف چیزی نبود ، معمار هیچ ساختاری هم نبود. عکس تصور آلتوسر : مارکس هیچ قاره ای را کشف نکرد... وی با سرهم بندی نظرات دیگر متفکران فلسفه آلمان (خصوصا رمانتیسم) را به بیراه کشاند. دستور العمل های حزب کمونیست را تنظیم و تدوین کرد و یک عمر با تهمت ، افترا و بی حرمتی... از دیگران ایراد گرفت تا مرتبه خویش را مذبوحانه بالا گیرد. اما ناموفق!

بزرگترین اشتباه مارکس و مارکسیستها این بود که تصور کردند : تاملات باب کشف انسان ، جامعه ، فلسفه و حکمت و نتایج آن پایان یافته است . همین تصور را اسلامیهتها از جهان دارند و معتقدند با اسلام ادیان تمام خواهد شد... و این اسلام است که تنها به حقیقت دست یافت! مارکسیستها از مارکس

(خصوصاً انگلس مداح وی) پیغمبری ساختند که نسخه نجات بشریت را " علمی " تجویز کرده است... گفته میشود نظریه مارکس در: علم " ماتریالیسم تاریخی " است... در فلسفه " ماتریالیسم دیالکتیک " است... علم نوینی که مارکس گویا طبق نظرات حواریون وی " علم تاریخ " را پایه گذاری کرد.. اما جای تعجب است که چرا این علم در هیچ یک از دانشگاه های دنیا (( خصوصاً در رشته علوم انسانی )) تدریس نمیشود!؟

مارکس درصدد بود کاری ( پیشبرد اهدافش از طریق بین الملل اول ) را انجام دهد که مافوق توانائی وی و یارانش بود. همین خطا را لنین و یارانش نیز مرتکب شدند. آنان کوشیدند از جامعه نیمه فئودال و روستائی روسیه آن زمان ( البته هنوز هم رشد تفکر ، توسعه سیاسی و اجتماعی در روسیه امروز در مقایسه با اروپای امروز تفاوت بسیاری دارد و روسیه به طور کل در روند توسعه سیاسی و اجتماعی نسبت به اروپا ؛ عقب افتاده است.) را تبدیل به جامعه سوسیالیستی کنند بدون آنکه بتوانند شرایط آن را فراهم سازند... و چون از هر نظر قادر به انجام این کار نبودند به خشونت و وحشیگری و سرکوب سیاسی روی آوردند ( در قسمت بعدی : تجربه روسیه بیشتر صحبت خواهیم کرد).

تاسیس مجمعی تحت عنوان سازمان بین الملل کارگران ( \*بین الملل اول 1876 - 1864) در سال 1864 در لندن تشکیل شد. در همین قرن است که انقلاب صنعتی در اواسط قرن 18 در انگلستان نوید رشد و تکامل طبقه متوسط و کارگر و زحمتکشان را سر داد. جوامع اروپا و آمریکای شمالی از زیربنای کشاورزی به زیربنای صنعتی و سرمایه داری و تکامل روی می آورد. اساس این انقلاب که برای نخستین بار در انگلستان آغاز شد با رشد و گسترش و اختراع ماشین ، بنیاد تولید را دستخوش تحول کرد. به زبان دیگر تولید دستی جای خویش را به تولید ماشین داد. با رشد سرمایه داری و انقلاب صنعتی... رشد طبقات اجتماعی خصوصاً کارگران صنعتی را نیز دنبال خود داشت...

یکی از آرزوهای کارل مارکس\* تدریس ( شاید می اندیشید روزی مانند آدام اسمیت استاد دانشگاه شود) در دانشگاه بود که از آن محروم شد و از نظر روحی ضربه سختی خورد... نتیجتاً رویکرد به جنبش کارگری و کمونیسم از عواقب این محرومیت بود. شاید اگر این فرصت را می یافت... مانند هزاران استاد و استادیار دانشگاه ها عمر خود را سپری میکرد بدون آنکه نامش را کسی برده باشد. در فقر فلسفه که روی سخن زهرآلودش پرودون است که تئوری های اقتصاد سیاسی را قبل از مارکس ارزیابی و آشکار کرده بود. مینویسد : « وظیفه اصلی نظریه پردازان پرولتاریا این است که به پیکار پرولتاریا که در پیش چشمان شان جریان دارد ، دقت کنند و بکوشند تا تبدیل به سخنگوینان آن شوند.» به صراحت از رهبری بر پرولتاریا سخن میراند و چالش با آنارشیستها را عمیق تر میسازد!... در رابطه با دیکتاتوری



طبقاتی ... ادامه میدهد: «سوسیالیسم اعلام استمرار انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریاست و این شرط گذار بسوی الغا تمایزات طبقاتی بطور کلی و الغا همه مناسبات تولیدی است که بر این تمایز مستقر است.» مارکس زمانی از راه جدل به آنارشیستها نزدیک میشود که کاملاً دیر شده است... مینویسد: «همه اختلافات پیشین ماشین دولت را تکمیل کردند و حال آنکه بایستی آنرا در هم شکست.» و این مورد میوه شیرینی برای لنین و رهروانش خصوصاً استالین نبود. گرچه مارکس شخصاً اعتقادی به گفتارش نداشت و تنها ابراز تنفر از زندگی در مهاجرت و مشکلات عاطفی ناشی از آن وی را به رادیکالیسم کشانده بود.

چنانچه بعداً می بینیم بحث وی و چالش عمیق افکار او با آنارشیسم زمانی آشکارتر میشود که از تصرف قدرت سیاسی، نگهداری آن با پنجه های مرگبار است که با این نظریه جان هزاران نفر در جهان قربانی این تفکر شد. در واقع مشروعیتی به خشم و ترور برای تصرف قدرت سیاسی و نگهداری آن از طریق خشونت و مشت آهنین بود که نتیجه شوم آن تولد استالین و استالینیسیم – پولپتیسیم است. در جائیکه آنارشیستها را متهم به تروریسم میکردند، خود مرتکب جنایت شدند. در واقع تغییر جهان و نه تعبیر آن درست با خونریزی و نسل کشی بهم آمیخت و این تغییر به قیمت جان هزاران انسان تمام شد که اکنون کوچکترین نامی از آنان برده نمیشود.

اندیشه مارکس به طور کل متأثر از تئوری مبارزه غلط طبقاتی بود که در مغزش حک و درستی آن را بخود قبولانده و برای وی ایدئولوژی شده بود. خود خواهی و خودبزرگ بینی ناشی از شکست های بزرگ در زندگی خصوصی و اجتماعی طوری بود که او به شاهکارهای مختلف در سایر علوم و خصوصاً هنر و ادبیات در دوران زندگی توجیه نمی کرد. و از آنجا که برای وی انسان کالائی بود طبقاتی، در و پنجره را بر خود بسته بود و توجه ای به نیازهای غیر از اقتصاد انسان را بها نمی داد. نگرش او به جامعه و انسانهای تشکیل دهنده آن بیشتر مکانیکی است تا انسانی. اندیشه آزادی و آزادیخواهی برای وی از مفهوم خاص و با ارزشی برخوردار نبود. و در موردش نه نوشت و نه تحلیل کرد، چون اعتقادی بدان نداشت. حتی نظرات اقتصادی وی که به شهرتش رساند مانند کتاب: «گروندریسه»\* که به معنای «طرح پایه ای» است دهها سال پس از مرگ وی (۱۹۴۱) منتشر شد. و کتاب مهم دیگر وی به نامه «سرمایه» نیز پس از مرگش معروف شد. و تا آخر زندگی با یک خیال واهی سرخوش بود که: مناسبات تولیدی سرمایه داری از یکسو و رشد نیروهای تولید از سوی دیگر این تضاد نه تنها محرک تاریخ بلکه منجر به محو کامل جامعه سرمایه داری خواهد شد... در جائی که سرمایه داری بیش از طبقه کارگر در درونش متحول و متغیر عمل کرده است...

چنانکه در بالا کوتاه بدان اشاره شد. با تشکیل بین الملل اول (1876 - 1864) با فاصله (سال 1725) تقریباً از 140 سال بعد از نخستین اتحادیه کارگری در انگلستان و اروپا و 27 سال بعد از جنبش چارتیستها (سال 1837) باز هم در انگلیس . اواخر سپتامبر 1864 در تالار سن مارتین لندن فعالیت خویش را آغاز کرد. کارل مارکس و مداح معروفش انگلس (...که بر مزار مارکس وی را ابلهانه با چارلز داروین مقایسه کرد و وی را کاشف قانون تحول در تاریخ بشریت خواند!) بر این اندیشه بودند - تنها آنانند - که قادر خواهند بود با تشکیل فراکسیونی در این اتحادیه جنبش کارگری را از تفکرات التقاطی ... ایده آلیسم .... نجات خواهند داد! و طبق سلیقه شخصی ، امپراطوری جدیدی در جنبش کارگری برای خویش و یارانشان تشکیل دهند که جهان برده گی را به سوسیالیسم برده گی با شابلون مارکس - انگلس تبدیل کنند!

انقلابات بورژوازی در آلمان یکی بعد از دیگری در اروپا و آمریکا این فرصت را به توده کارگر و زحمتکش داد که جمع خویش را سامان و سندیکا و اتحادیه خویش را تشکیل دهند... در همین عصر است که طبقه کارگر و طبقه متوسط در کنار بورژوازی رشد می کنند... مارکس با مشاهده تغییر و تحول خیلی سریع در زمان خویش... فرضیه اشتباه طبقاتی بودن تاریخ (کپی غیر حرفه ای از فلسفه هگل) را مطرح کرد. وی با نادیده گرفتن طبقه متوسط . جهان را قبلاً به دو طبقه کارگر و سرمایه دار (متخاصم) تقسیم کرده بود و دستورالعمل آنرا به حواریونش داده بود... او آگاهانه و یا ناآگاهانه این طبقه (طبقه متوسط) را که به سرعت در جامعه مطرح میشد را دور زد. تقسیم بندی جامعه به کارگر و سرمایه دار مولود غلط مغز مارکس است. وی با نادیده گرفتن بورکراسی و ایجاد جامعه و دولت مدرن که میلیون ها انسان شاغل را در خود جای داده است... جامعه شناسی مدرن را به آدرسی اشتباه فرستاد. مارکس با فرصتی که برای تصحیح برنامه بین الملل بدست آورد ؛ در این تشکل مطرح شد... وی از همان ابتدا میکوشید از مبارزات فراکسیونی در بین الملل اول جلوگیری کند اما نا موفق بود. نخست با چارتیستها ، تریدیونیستها ، لاسالیستها ، بلانکیستها... پرودونیستها و در نهایت با آنارشیستها درافتاد. هر کدام از رهبران این جنبشها را با برجسب های مختلف ... کمونیستهای اولیه ... سوسیالیست تخیلی... خرده بورژوازی ... وابسته به ارتجاع بورژوازی و... می کوشید از میدان بدر کند.

آنارشیستها هیچگاه مانند مارکس و مارکسیستها کوشش نکردند که بین الملل را زیر سلطه خویش درآورند. اصولاً احتیاجی بدین کار نداشتند چون توده عظیمی از کارگران جنوب اروپا و فرانسه را نمایندگی میکردند اما مارکس از کشور خودش آلمان تنها چند نفری را نمایندگی میکرد و این مسئله برای مارکس و انگلس دردآور بود. حتی لاسال و لاسالیستها از وی روی گرداندند. موفقیت لاسال در جنبش کارگری آلمان که نیروی تعیین کننده ای بود. برای مارکس - انگلس که خود را خدایان سوسیالیسم و کمونیسم

روی زمین مفروض بودند....جنون آور بود. با ورود باکونین به بین الملل ، مارکس و مارکسیستها ضربه نهائی را خوردند و برای رفع " شر " به توطئه و نیرنگ دست زدند. باکونین \* با تز اقتداردائی با کمک نیرو و پیروان بسیاری از ایتالیا ، اسپانیا ، جنوب فرانسه ، روسیه ، سوئیس ... در سال 1868 به بین الملل ملحق شد.

مارکس و انگلس با تحصیل قدرت در بین الملل ، تصور غلطی از باکونین و آنارشیستها بوجود آورده بودند. با پیوستن آنارشیستها و باکونین به بین الملل اول مارکس و کمونیستهای حامی وی مبارزه آشتی ناپذیر اقتدار و اقتدارستیزی رخ داد که به نابودی بین الملل اول کمک کرد. بین الملل دوم را از واهمه آنارشیستها به نیویورک انتقال دادند. بعد ها جسد پوسیده اش (بین الملل سوم) در مسکو به خاک سپرده شد. مشکل مارکس و مارکسیتها با باکونین بر اصولی بنا شده بود که مارکس به صحت آن باور داشت. اما برای باکونین و تمامی آنارشیستها قابل قبول نبود. منجمله دیکتاتوری پرولتاریا ، حزب کمونیست ، دولت مقتدر و جنگ طبقاتی .... (که بعد ها در تجربه روسیه به اشتباه بودن آن ثابت شد) ساخته و پرداخته مارکس را نه تنها قبول نداشتند بلکه با صراحت کامل این نظریه ها را ارتجاعی و رد کردند. پایان بخش دوم

Søren(Suren) Kierkegaard(1813-1855) . سورن کی‌یرگگور \*

پدر اگزیستانسیالیسم . فیلسوف. نویسنده ... دانمارکی

Jürgen Habermas(1929-) . یورگن هابرماس \*

فیلسوف. جامعه شناس. شاگرد مکتب فرانکفورت

Moses Hess (1812-1875) the Teacher of Marx and Engels \*

فیلسوف . نویسنده . روزنامه نویس . سوسیالیست

Pierre. Joseph Proudhon (1809 - 1865)\*

اقتصاددان. جامعه شناس . آنارشیست

\*ویلهم پادشاه آلمان (ویلهم دوم)

در بین سال های 1918 تا 1915 از لنین و همکارانش با پرداخت بیست میلیون

مارک پول رایج آن روز پشتیبانی می کرده است ، این مبلغ به ارزش پول امروز پانصد و هشتاد میلیون مارک آلمان است . بدون این مبلغ کمک مالی و دادن مواد منفجره به لنین و کمک های حمل و نقلی آلمان به لنین چنین انقلابی به سر انجام نمی رسید نقل از نشریه تاریخ . سوئد

Historia-Nr.17.2013

Else Christensen

Adam Smith\*(1723 – 1790 )

پدر علم اقتصاد مدرن . فیلسوف . اقتصاددان انگلیسی

David Ricardo (1772 –1823 )

اقتصاد دان و نماینده مجلس عوام انگلیس

تأثیرگذارترین اقتصاددان کلاسیک

Lewis Henry Morgan ( 1818-1881)

جامعه ، مردم و باستانشناس آمریکائی

ارائه دهنده نخستین توصیف و تحلیل نظام مند از نظام خویشاوندی

نویسنده کتاب «جامعه باستان» این کتاب با ترجمه آقای ثلاثی

به فارسی ترجمه و منتشر شده است

Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831 )

فیلسوف . تاریخ دادن

پدر معنوی مارکس – انگلس

تاثیر گذار در فلسفه آلمان

محبوب جامعه آکادمیک ایران

علمی – تخیلی Science-Fiction \*

( Daniel Guerin (1904-1988) دانیل گرن \*

متفکر. نویسنده. ژورنالیست. آنارشیست فرانسوی

( Ferdinand Lassalle (1825-1864) فردینالد لاسال \*

نویسنده. سیاستمدار و از رهبران اولیه سوسیال دموکراسی در آلمان. مورد تنفر کارل مارکس

از گفته های معروف او: « از آن لحظه که تشکل ما ، ۱۰۰ هزار کارگر را دربرگیرد ،

به قدرتی بدل می شود که هیچ کس نمی تواند آن را نادیده بگیرد.»

( Karl Heinrich Marx. (1818-1883) کارل مارکس \*

اقتصاددان. سیاستمدار. تئوریسین. کمونیست

Grundrisse\*

( Michail Alexandrowitsch Bakunin (1814-1876) میخائیل باکونین \*

متفکر. انقلابی. تئوریسین. آنارشیست

International Workingmen's Association\*

## تجربه روسیه

« بلشویکها نشان دادند که چگونه نباید انقلاب کرد » کروپتکین

جنگ جهانی اول چهارسال طول کشید (1918-1914) طی این جنگ خانمانسوز سرنوشت تاریخی تعدادی از کشورهای اروپا را تغییر داد منجمله آلمان ، اتریش ، مجارستان ، روسیه... علل آغاز این جنگ (در بخش ترور و ترویسیم کوتاه بدان اشاره شده است) به بحث ما مربوط نمیشود و سریع از آن عبور می کنیم. اشاره بدان تنها از جهت آن است که این جنگ شروع و پایانش مربوط میشود به سرنوشت تاریخی کشور روسیه و انقلاب آن و علی الخصوص کودتای بلشویکها (موضوع بحث ما) به رهبری لنین\* در سال 1917 و پایان استبداد (با قتل عام خانواده رومانف ها آخرین سلسه حکومت این کشور بدون محاکمه) و آغاز حکومت وحشت حزب کمونیست این کشور بیش از 6 دهه...! گفته میشود اعلام اولین جنگ جهانی باعث شادمانی میلیون ها تن از مردمان ساکن اروپا شد که برای ابراز احساسات خود به خیابان ها ریختند و پایکوبی کردند... اما خیلی زود شادمانی آنان به یاس و حرمان تبدیل شد. قربانی شدن حدود 10 میلیون انسان و بیست میلیون زخمی و میلیاردها خسارات ناشی از این اولین فاجعه قرن بیستم...نگرش آنان را به جنگ تغییر داد.

سال 1903 در لندن سال سرنوشت سازی برای حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. در همین سال حزب بعد از دومین کنگره خود انشعاب کرد و به بلشویک (اکثریت) و منشویک (اقلیت) تقسیم شد که بعدا با تصرف قدرت سیاسی و انحصار گرائی بلشویکها ، رهبران منشویکها توسط استالین به قتل و تمامی فعالیتهای سیاسی آنان ممنوع شد. بلشویکها به رهبری لنین برخلاف نظر پلخانف\* پدر معنوی مارکسیسم در روسیه ؛ معتقد بودند که از همان ابتدا نباید منتظر ماند تا پس از دوره سرمایه داری به سوسیالیسم رسید. نیت رهبر بلشویکها "ولادیمیر ایلیچ لنین" این بود که خیلی سریع میشود کشور دهقانی روسیه را به کشوری صنعتی تبدیل کرد... در سال 1912 بلشویکها راه خود را از سوسیال دموکرات ها جدا و حزب مستقلی ایجاد کردند.

جنگ روسیه در سال 1905 با ژاپن و شکست سخت آن... به ضعف حکومت مرکزی و تقویت نیروهای معترض یاری رساند. با تشکیل دوما (مجلس) در سال 1906 و سه دور انتخابات ، تزار موفق میشود حواریون خود را در صندلی اکثریت بنشانند... با شروع جنگ جهانی اول در آگوست 1914 روسیه به نفع متفقین وارد جنگ جهانی میشود و از همین زمان است که جنبشهای کارگری ، دهقانی و نا آرامی

در کشور و پادگان ها گسترش می یابد. ندای انقلاب در اواسط جنگ اول به گوش میرسد و مردم روسیه خود را برای یک دگرگونی تاریخی آماده میکردند.

در اوائل مارس 1917 نا آرامی های اجتماعی و اعتصابات در پتروگراد و مسکو و شورش در پادگان ها به اوج خود میرسد. در همین ماه است که دوما توسط تزار منحل و از قدرت کناره گیری می کند. حکومت موقت ، شاهزاده الوف را جانشین وی می کند. در سال 1918 بلشویکها خود را حزب کمونیست می نامند. بلشویک با شعار تاکتیکی : "به جنگ خاتمه دهید" تمام زمینها برای دهقانها و " تمام قدرت در دست شوراها" به میان مردم می آیند. اولین کنگره شوراها با حضور نمایندگان سربازها ، کارگران و دهقانها برگزار می شود. جالب توجه است که از میان بیش از 600 نماینده 105 نفر از آنان بلشویکها بودند... حکومت موقت کرنسکی خواستار ادامه جنگ بود اما شکستهای متوالی روسیه در جبهه های جنگ نتیجه اش فرار سربازان و افسران از جبهه ها بود.

آشفتهگی عمومی ناشی از اعتصابات و شورش های خیابانی باعث می شود بلشویکها قیام کنند ، اما قیام شکست می خورد و لنین از مرز فنلاند فرار می کند. تعدادی از بلشویکها دستگیر و زندانی می شوند. بعد از استعفای شاهزاده الوف ، کرنسکی برای مبارزه با محافظه کاران ناچارا بلشویکها و سوسیالیستها را از زندان آزاد می کند. بلشویک ها از این فرصت جهت تبلیغات بهره برداری می کنند و در شورای پتروگراد و مسکو اکثریت را بدست می آورند. در این فاصله در روستاها دهقانان زمینهایی را که صاحبان آن بععل شورش و ناآرامی ترک کرده بودند ، تصاحب می کنند.... لنین (با پول و کمک آلمان) به پتروگراد می آید و از قیام حمایت می کند. " کمیته انقلابی شورای پتروگراد به رهبری تروتسکی ساختمانهای دولتی را اشغال می کنند و کاخ زمستانی تزار در شب هفتم نوامبر اشغال میشود. کرنسکی می گریزد و اعضای حکومت موقت دستگیر می شوند."

بلشویکها با فاصله کوتاهی شورای کمیسرهای خلق را تشکیل و لنین رهبری آنرا را برعهده میگیرد. تروتسکی کمیسر امور خارجه می شود. . دومین کنگره شوراها برگزار می شود. در وهله اول مالکیت خصوصی لغو و کلیه امور به شوراها روستایی واگذار می شود. زمینهای بی صاحب میان دهقانان تقسیم می شود. در سال 1918 پایتخت پتروگراد به مسکو منتقل میشود.

در مارس سال 1918 بلشویک ها به رهبری لنین و تروتسکی سایر اعضای مخالف حزب را مجبور می کنند تا پیمان برست - لیتوفسک را بپذیرند. عقد این پیمان با آلمان ، اتریش و مجارستان وضع روسیه را بدتر و تنها فرار از درگیری مجدد با آنان بود. پیروزی متفقین در جنگ باعث شد تا روسیه که از این به بعد به شوروی معروف شد از اجرای مفاد پیمان سرباز زند.

از اواخر 1918 یعنی چند ماه بعد از انقلاب اکتبر و کودتای بلشویک ها و تصرف قدرت سیاسی تا اواخر سال 1920 روسیه به علت نارضایتی عمومی ، ترور ، و سرکوب دگراندیشان یعنی آنانی که در برپائی انقلاب روسیه نقش برجسته ای داشتند.... درگیر جنگ داخلی می شود. ارتش سرخ به رهبری تروتسکی مردی با استعداد با توانائی های بسیار اما جنایتکار و سنگدل در دو جبهه می جنگید . گاردهای سفید ضد انقلابی ... نیرو های انقلابی سوسیالیست ها ، آنارشیستها و منشویکها....!

در اواسط سال 1920 بلشویک ها در جنگ داخلی پیروز می شوند... نیروهای محافظه کار و راست توان همکاری و هماهنگی با یکدیگر را از دست دادند و پیروزی ارتش سرخ را تسریع شد. آنارشیستها که قبل از ورود بلشویکها به صحنه خصوصا در اوکراین زمین ها را تصاحب و کمون های خود را سامان داده بودند... بلشویک ها را با مشکل روبرو ساختند.... طبق نظریه لنین رهبر بلشویکها ی روس ؛ آنارشیستها دشمنان سوسیالیسم هستند... جای تعجب برای بلشویکها بود که چطور این " دشمنان سوسیالیسم " خیلی زودتر از بلشویکها که خود را کمونیست می نامیدند... سوسیالیسم را در منطقه خود به واقعیت تبدیل کرده و امورات خود را با خودگردانی انجام میدهند و با تشکیل ارتشی منظم در برابر ارتش بیگانه سرسختانه می جنگند...زمینها قبل از کودتا تقسیم شده بود... و شورا ها و کمون نیز در راستای آن بوجود آمده بود. ..این مورد مهم بلشویکها را کلا و خصوصا رهبران آن را منجمله لنین و تروتسکی را نگران میکرد. این زنگ خطری بود برای بلشویسم .انقلاب واقعی در مکانی اتفاق می افتاد که دور از مرکز و توجه آنچنانی هم به آن نمی شد. در قسمت اوکراین بیشتر در این مورد صحبت خواهیم کرد.

"...فلسفه آنارشیستها فلسفه بورژوازی است که معکوس

گشته. تئوریهای فردگرایانه و آرزوی فردگرایانه آنها

کاملاً مخالف سوسیالیسم هستند..." لنین

در قسم دوم این نوشته توضیح داده شد که مشکل بزرگ مارکس و مارکسیستها و بعدا لنین و لنینیستها این است که دید ایدئولوژیک به تاریخ و دولت دارند. با همین دید ایدئولوژی است که می کوشند ناظر به تمامی امور و شؤونات سیاسی - اجتماعی باشند. تا بدینوسیله امورات را یا به کیش خود در آورند و یا نابود سازند...با یک چنین تصویری مارکس در قید حیاتش در بین الملل اول شکست خورد... لنین در ارزیابی روسیه همان اشتباهی را که مارکس کرد ، با تجربه ای خونبارتکرار کرد. آنان سوسیالیسمی را اشاعه دادند که ویژه پادگان ها است که بوئی از انسانیت نبرده است. در روسیه از همان ابتدا بلشویکها



شعارهای تاکتیکی " تمام قدرت به دست شورا ها " ( شعاری که از آنارشیستها صادره کردند!) گرچه در ابتدای کار ، کارگران و دهقانان فقیر و درمانده از حکومت تزاری را شاد کرد و دنبال این شعار کشاند... اما در حقیقت این شوراها کمیته‌هایی جهت جمع‌آوری اطلاعات و پایگاه‌های خبر چینی و مکانی برای ارتقای شغل و منصب بود. شورا‌های واقعی در اوکراین و سایر مناطق روسیه قبل از یورش بلشویکها... تشکیل و عملکرد داشت.

آنارشیستها در بین الملل اول با تئوری دولت ایدئولوژیک یعنی دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت کرده بودند. اتفاقا لنین نیز بدین موضوع آگاه بود... وی خوشحال است که آنارشیستها را به بین الملل راه ندادند (مارکس و یار دبستانی اش انگلس با ورود آنارشیستها به بین الملل اول ، جای خود را تنگ دیدند)... اما دلیلش را تنها در مخالفت سوسیالیسم نوع مارکس و آنارشیسم رقم میزند... این موضوع را آگاهانه لنین مطرح می کند. وی مانند مارکس و هگل دولت ایدئولوژیک را می پرستید... لنین بسیار دقیق به این واقعیت رسیده بود که شکاف عمیقی بین این دو فلسفه است. جنگی است واقعی و آشکار بین اقتدارگرایی و اقتدارستیزی. این کاملا روشن است که آنارشیستها از همان ابتدا مخالف سرسخت سوسیالیسم مدل مارکس بوده و هستند. این اختلاف در لندن آغاز در مسکو تجربه و شدت یافت. هیچ گونه بین آنارشیسم با این نوع سوسیالیسم وحشی ، خشن و نظامی‌سنجی نیست. بلشویکها با تصرف قدرت سیاسی نه تنها آنارشیستها را از بین بردند ، شوراها را نیز یکی بعد از دیگری از کار انداختند و نیت حزب و کمیسرها را پولیت بورو را نمایندگی کردند. با تثبیت قدرت سیاسی و پایان جنگ داخلی و خارجی ، حتی نیروهای دیگری که به بلشویکها یاری رسانده بودند... سرکوب و حذف کردند. از آنجا که این سیاست کاردی است دوله... خویشتن خویش را نیز از میان برداشتند!

در این مبحث از مثلثی صحبت میشود که اضلاع آن از لنین، تروتسکی، استالین تشکیل شده است. اگر در مورد هر کدام از این شخصیتها صحبت میشود دال بر تطهیر دیگری نیست. این مبحث جهت آگاهی خوانندگان فارسی زبان تهیه و تنظیم شده است که ادبیات سیاسی آنان بیشتر از طریق انتشارات کمینترن و کمینفرم بوده که فعالین حزب توده در روسیه و یا آلمان شرقی به دستور آنان ترجمه و با هزینه مسکو منتشر و پخش میشد...! سیاست مسکو توسط حزب توده دنبال منافع همسایه شمالی اقدام و طرح و برنامه ریزی میشده است. یعنی آنانی که مسکو را کعبه خود دانسته و در تکثیر انتشارات غیرواقع ، تهیجی... اقدام کردند. بازار آشفته سیاست ایران را رونق دادند. و به نام کارگر و زحمتکش به موقعیت ویژه خود یاری رساندند و با عینک مخصوص جامعه روشنفکری را به تباهی و به آدرس اشتباه رهنمون ساختند... و متاسفانه این گمراهی هم چنان ادامه دارد... و شعار استالین مرد... زنده باد پوتین دائما تجربه میشود.

همچنانکه توضیح آن رفت اختلاف اساسی و جدی آنارشیزم با سوسیالیسم (مدل مارکس و انگلس) درلندن از بین الملل اول آغاز شد. این اختلاف به مسکو رفت. در مادرید تشدید شد تا امروز ادامه دارد. و هرگز قراری نیست که اقتدارگرایی با اقتدارستیزی. تمرکزگرایی با تمرکز زدائی به وحدت برسند... اگر چنین میشد. آنارشیزم باید با کمونیسم عوض میشد.

برای ارزیابی انقلاب روسیه که یکی از تاثیرگذارترین رخداد بعد از انقلاب فرانسه در سرزمینی به وسعت یک ششم کره عرض یعنی یادگار تصرفات پتر کبیر روسیه بوقوع پیوست؛ لازم است چند سطر تا آنجا که به بحث مربوط میشود توضیح داد: حکومت این کشور از اکتبر 1731 تا مارس 1917 پادشاهی (تاریخنگاران روسی مفهوم امپراطوری را بیشتر می پسندند!) با سیستم اقتصادی، غیر صنعتی و روستائی بود و توسعه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی (نسبت به اروپای غربی و مرکزی) صورت نگرفته بود. تنها در بخش ادبیات نویسندگانی نامی داشت. از همان ابتدای تاریخ خود که دو سده آن در تصرف مغولان بود تا امروز روی خوش به دموکراسی و آزادی نشان نداده است. کوتاه مدت قبل از کودتای بلشویکها با تشکیل شوراهای کارگری و دهقانی خودانگیخته متأثر از افکار آنارشیزمها و مدتی کوتاه با فروپاشی حزب کمونیسم در عصر گورباچف... پنجره بردموکراسی باز و سریع بسته شده است. این کشور هنوز هم در جرگه کشورهای غیردموکرات جهان است و در این پروسه با چین و کره شمالی و کوبا... قابل مقایسه است. دیکتاتوری سرخ ارثیه ای بود از حکومت ایوان چهارم ملقب به ایوان مخوف (1547-1584) که دوران حکومتش را با سنگدلی و بیرحمی اداره کرد و مورد تنفر مردم روسیه بود.

از زمان پتر کبیر (۱۷۲۵-۱۶۷۲)، اولین پادشاه روسیه که وحدت روسیه را (با تصرف مناطق مرزی خود) تامین کرد تا آخرین آن نیکلای دوم از خانواده رومانف ها این کشور با دیکتاتوری و سرکوب دگراندیشان و مخالفان حکومت کردند. از اکتبر 1917 و تصرف قدرت سیاسی دیکتاتوری سرخ به رهبری لنین. تروتسکی و استالین، بیش از 60 سال مردم روسیه را در عقب ماندگی و بی خبری محروم از هرگونه تماس با دنیای غرب از طریق سازمان های مخوف جاسوسی و ضد جاسوسی. ترور و سرکوب نگه داشتند. نتیجه آن بعد از فروپاشی (در اواخر سال 1991) و باز شدن درها به روی جهانیان... الگوی "سوسیالیسم" معبود کارگران و زحمتکشان و خصوصاً روشنفکران چپ اروپائی که هرگونه انتقادی را به بلشویکها بر نمی تابیدند و آنرا به دستگاههای بورژوازی و ضد انقلاب نسبت میدادند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گزارش های خانم گلدمن\* و الکساندربرگمن شاهدان عینی انقلاب اکتبر...) با واقعیت روسیه؛ آشنا شدند و برای خالی نبودن عریضه و فرار از پاسخگوئی... برای گورباچف هورا کشیدند! (نا گفته نماند که افکار بلشویسم نخستین بار از طرف اروپای مرکزی تحت تاثیر دستگاه تبلیغاتی بلشویکها «آگاهانه و نا آگاهانه» توسط روشنفکران چپ بی تجربه و مات اروپائی به سایر دنیا انتقال یافت ...)

جهانیان بعد از فروپاشی با روسیه ای ( ویرانه ای ) روبرو شدند که پیشرفتش تنها در تولید اسلحه و گسترش نیروی امنیتی و نظامی ( همین مورد را ایران از روسیه کپی کرده است ) خلاصه میشد. بلشویکها روسیه را از هرگونه زیبایی و لطافت تهی ساخته و "هنرشان" بیشتر معطوف به سرکوب ، ترور و پاشیدن تخم نفرت و انتقام بود. درسی که لنین از ماکیاوولی ( هدف وسیله را توجیه می کند!) گرفت و بکار برد. در روسیه بلشویکها تیغ برنده گیوتین انقلاب فرانسه را ؛ تیزتر کردند.

از زمان تزار الکساندر دوم در سالهای 1860-61 سرف داری\* (لغو سرفداری در سال ۱۸۶۱ ، یکی از مهم ترین وقایع قرن نوزدهم در تاریخ روسیه بود . این سرآغازی بود برای پایان دادن به انحصار قدرت در دست ... اشراف و زمینداران که احتمالا ترور وی در همین رابطه می تواند صورت پذیرفته باشد!...) لغو شد. این تزار میکوشید روسیه را به اروپای صنعتی آن روز تبدیل کند.... جنگ کریمه که از عصر فرانروائی پدرش آغاز و حل نشده بود سیاست پیشرفت و توسعه را عقب انداخت. بسیار جالب توجه بود که این تزار که نسبتا در مقاسیه با اسلاف خود ملایم تر و سیاستمدار تر بود و میکوشید روسیه را از خواب عقب افتادگی - که اشراف و زمیندان بزرگ آن موقع در عدم توسعه و پیشرفت دخیل بودند - بیدار کند...مورد سو قصد قرار میگیرد و کشته میشود.

در فاصله فوریه تا اکتبر سال 1917 یعنی تقریبا نه ماه سرنوشت سیاسی روسیه تغییر کرد. تزار استعفا کرد. دوما شاهزاده الوف را انتخاب کرد. سوسیالیستها و آنارشئیستها یکی بعد از دیگری شوراهای گوناگون تشکیل دادند. با استعفای رئیس دولت ، کرنسکی جانشین وی شد. آلمان ها لنین را از سوئیس وارد کردند. آنان امیدوار بودن با نشاندن لنین بر سریر قدرت در روسیه... آرامش به این قسمت از اروپا بازگردد. شوراهای سراسری کارگری ، سربازان و دهقانان با ضعف حکومت مرکزی عملا قدرت سیاسی را در اختیار خود گرفتند...انقلاب شروع و بلشویکها با تاکتیک و برنامه ریزی و امکانات وسیع مالی و تبلیغاتی انقلاب را تصاحب و قدرت را گرفتند.

بلشویکها با تصرف قدرت سیاسی و کنارگذاشتن نیروهای عمده انقلاب باافاصله کمیسرهای خلق را تشکیل و لنین را در صدر و تروتسکی تحت عنوان کمیسر امور خارجه مشغول شدند. بلشویکها با کنترل مسکو دومین کنگره خود را در این شهر برگزار کردند و در همین شهر بود که یکسال بعد نام خود (بلشویک) را به حزب کمونیست تغییر و نام کشور روسیه را اتحاد جماهیر شوروی نامیدند و از سال 1918 دولت نو بنیاد با تشکیل نیروهای ضربتی سیاسی - عقیدتی ، (تجدید حیات چکا سازمان امنیت عصر تزار) ارتش سرخ ، و تشکیل کمیته های مختلف... انسجام خود را با مشت آهنین بوجود آوردند!...

از آنجا که موضوع اصلی بحث ما مربوط میشود به روند آنارشیزم در این کشور... تاریخ بلشویکها و روی کار آمدن آنان را فهرست وار ورق زدیم از این به بعد کوشش میشود در این مورد بحث را ادامه دهیم اما قبل از وارد شدن به بحث آنارشیزم و بلشویسم و سایرین در این راستا. کوتاه از نیهلیسم و جنبش نارودنیک ها کوتاه سخن بگوئیم چون آنان در جنبش روشنفکری این کشور ، مطرح بودند و دست به آکسیونهای گوناگون زدند. در میان آنان شخصیت های سیاسی - فرهنگی بسیاری بودند که بعدا جلب سازمان و احزاب جدید شدند. ناگفته نماند که نقش سیاسی - اجتماعی دیمتری ایوانویچ پیسارو (1840-1868) که در 27 سالگی غرق شد و خصوصا نیکلای گاوریلوویچ چرنیشفسکی (۱۸۲۸-۱۸۸۹) فیلسوف ، اقتصاد دان ، تاریخدان ، نویسنده و منتقد هنری و ادبی را نباید فراموش کرد. لنین و حتی مارکس متأثر از افکار سیاسی او بودند. وی با رمان فلسفی ((چه باید کرد)) در ادبیات سیاسی روسیه تاثیر بسیاری گذاشت... گفته میشود که وی علاقه شدیدی به ادبیات فارسی نیز داشت. الکساندر ایوانوویچ هرترسن (*Aleksandr Ivanovich Herzen*) - پدرسوسیالیسم روسیه - نیز یکی دیگر از متفکران بزرگ روسیه بود که رابطه نزدیکی با باکونین داشت.

## نهیلیسم روسی

از اوائل سالهای 1840 به بعد در میان روشنفکران ناراضی روس که بخشی از آنان در اروپا زندگی میکردند تحت تاثیر افکار و تحولات اروپای غربی ، تفاوت های اساسی را خیلی سریع دریافتند. اروپای غربی دوران صنعتی را از ابتدای سالهای 1800 به بعد با اختراع ماشین بخار... آغاز کرده و در راستای آن اتحادیه و سندیکا و جمعیت های کارگری بوجود آمده بود. ظهور طبقه متوسط در همین قرن معیارهای سوسیالیستهای که جامعه را سفید و سیاه میدیدند منجمله مارکس و انگلس را برهم زدند... از میان همین طبقه... روشنفکران و هنرمندان بسیاری تاریخ سیاسی - اجتماعی اروپا را تغییر دادند.... روشنفکران روس که بیشتر از خانواده اشرف و به ندرت از طبقه زحمتکشان بودند... شاهد تحولات عظیمی در اروپا و آمریکا بودند - نسبت به کشورشان روسیه - که تفاوت های چشمگیر و ماهوی با سرزمینشان داشت. روسیه تحت تاثیر استبداد کهن و عدم پیشرفت و توسعه از اروپای مدرن عقب افتاده بود و روشنفکران روس به وضوح میدیدند که ادامه روند سیاسی - اجتماعی در کشورشان نمی تواند با این سبک و سیاق ادامه یابد . اولین اعتراضات از بالا شروع شد. بخشی از روشنفکران و حتی اشرف و افراد نزدیک به حکومت وقت کوشش میکردند - با پیشنهاد و توصیه - خانواده سلطنتی را مجبور به تجدید نظر در افکار و کردار کنند و جامعه را به سوی ترقی مانند اروپا نزدیک کنند.

از آنجا که تقریباً بعد از دو دهه با عدم موفقیت در این امر روبرو شدند ، بخش روشنفکرانی که بیشتر متأثر از سوسیالیسم و خواهان توسعه و پیشرفت در کشور روسیه بودند ؛ به مردم و بخش پائینی ( اقشار زحمتکش ) جامعه رجوع کردند. مذاکرات ، جدلهای گوناگون ( از پاریس تا مسکو) بین روشنفکران... به پوچی ادامه بحث و تبادل نظر رسید و کم کم عمل ( اقدام ) مورد توجه قرار گرفت. در سالهای 1860 فلسفه نهیلیسم ( Nihil برگرفته از لاتین به معنای هیچ) در روسیه گسترش یافت. جنبش نهیلیسم خیلی زود مورد توجه روشنفکران و نویسندگان روس قرار گرفت و بخشی از آن تحت عنوان جنبش ناردونیک ( Narodniki) به دکترین فلسفی عمل تبدیل شد و شاخه هایی از این فلسفه به افراط و نهایتاً به ترور و تروریسم روی آوردند. ترور تزار الکساندر دوم در زمانی صورت پذیرفت که ناردونیک ها فعال شده بودند . در هر حال ترور تزار در هاله ای از ابهام صورت پذیرفت . و ناردونیکها و بخشی از اشرف که با رفرم و اصلاحات وی مخالف بودند... در مظان اتهام بودند! نهیلیسم آتوریته ( اقتدار ) منابع قدرت خصوصاً حکومت ، خدا و کلیسا و در مواردی خانواده را به رسمیت نمی شناخت.

## تجربه کرونشاد:

«جنبش کرونشاد گشایش دوران استالین را نوید داد»

در صفحات قبل توضیح دادیم که انقلاب اکتبر 1917 روسیه ، پایان استبداد کهن تزاریسم و آغاز (شش دهه ) حکومت وحشت بلشویکی بود. بلشویکها - از صدر انقلاب با تغییر نام خود به حزب کمونیست - از همان ابتدای کودتا و تصاحب قدرت سیاسی تا پایان حکومت استالین تنها از طریق ترور ، سرکوب و بازداشت توانستند به عمر خویش ادامه دهند. اولین ترور معروف آنان قتل عام بدون محاکمه خانواده سلطنتی رومانف ها به دستور لنین \* بنیانگذار ترور و خشونت و توحش در روسیه بود و آخرین آن قتل افسران و... لهستانی \* بدستور فرزند " شایسته لنین " رفیق استالین کبیر صورت پذیرفت.

کرونشاد(Kornstadt) بندری در خلیج فنلاند است که بخشی از پایگاه ناوگان نیروی دریائی روسیه در آنجا قرار دارد. ملوانان این منطقه از صدر انقلاب برای تغییر اساسی در کشورشان در کنار دیگرانقلابیون از همان ابتدای انقلاب اکتبر 1917 مبارزه کردند. این ملوانان (به دلیل خویشاوندی و دوستی) با مردم ساکن این منطقه همیشه رابطه مساعد و مناسب داشتند و شورای آنان متشکل از نمایندگان مردم و خود ملوانان و افسران تشکیل میشد. با کودتای بلشویک ها... جنگ داخلی نیز شروع شد. ارتش سفید ( با یاری زمینداران بزرگ) در همان سالهای اولیه علیه انقلاب فعال شد... ارتش سرخ بازوی نظامی بلشویکها که اکنون خود را حزب کمونیست می نامیدند به فرماندهی تروتسکی ماموریت یافت موانع انقلاب را از سر راه بردارد ( " هدف وسیله را توجیه می کند.. " ). به شعار روز بلشویک ها تبدیل شد.... اقدامات خشونت آمیز و ترور و وحشت ناشی از حکومت جدید به رهبری لنین و تیم وفادارش... روسیه جدید را به ورطه نابودی ، جنگ و شورش و گرسنگی و قحطی ، مداخلات خارجی... مشکلات اقتصادی متاثر از اتخاذ سیاست کمونیسم جنگی....کشاند.

نخستین قیام مردمی که رسماً برای تغییر وضع اسفبار ناشی از حکومت بلشویکها بود ؛ در کرونشاد اتفاق افتاد. ملوانان ناوگان دریائی این منطقه و مردم ساکن این شهر در 1921 علیه حکوت سرخ ها قیام کردند و ابهت و " افتخار " و وقار بلشویکها را در دنیا زیر علامت سؤال برده و اقتدار آنان را شکستند. این قیام توسط ملوانان سازماندهی و مدت 18 روز دنیای خیالی بلشویک را درهم فرو ریخت. این قیام گرچه توسط بلشویکها و ارتش سرخ به فرماندهی تروتسکی و لنین به خاک و خون کشیده شد.... اما برای لنین و گماشتگانش درس بزرگ تاریخی بود... قیام ملوانان به آنان فهماند که حقیقت تنها چیزی نیست که خود بدان رسیده اند! همین اشتباه را کارل مارکس و مداحش انگلس در بین الملل

اول مرتکب شدند... آنان نیز خود را نسخه نهائی فرض کردند... تنها زمانی با واقعیت روبرو شدند (تلخ و دردآور) که آنارشیستها به بین الملل پیوستند و تز ضد اقتداری خود را به جلو بردند !...

در همین هنگام بود که اعتصابات در شهر های بزرگ روسیه خصوصا سن پترزبورگ آغاز شده بود. مردم در قطعنامه های گوناگون... خواستار آزادی بیان... ( به کذب گفته شد که ملوانان کرونشتاد خواستار آزادی و دموکراسی نبودند... اما قطعنامه های آنان خلاف آنرا ثابت می کند!) انتخابات جدید شوراها... و انتخابات آزاد بودند. آنان شوراهای بلشویک ساخته را نماینده کارگران و دهقانان نمی دانستند... ملوانان و افسران کرونشتاد با مشاهده وضع اسفبار جاری از مردم خواستند در یک گردهمایی علیه حکومت وقت شرکت کنند. هزاران نفر اول مارس 1921 در این گردهمایی حضور یافتند. از دوم ماه مارس شایعات حکومت وقت علیه شورشیان آغاز شد. سوم مارس شهر را محاصره کردند. بازار تهدید و تحدید رونق یافت. جنبش به ضد انقلاب و نیروی بیگانه و خارجی نسبت داده شد. اینها نه تنها تاثیری بر ملوانان و مردم نداشت. بلکه مردم بیشتری علیه بلشویک ها به شورش تمایل نشان دادند.

بعد از دو هفته درگیری و زد و خورد خونین کمونیستها در 16/17 ماه مارس 1921 کنترل شهر را در دست گرفتند... اعدام و دستگیری ها شروع شد. آمار دقیقی از قربانیان و فراریان در دست نیست... شورشیان اسیر را در اردوگاههای مخصوص زندانی شدند و باقیمانده ملوانان را در پادگان های مختلف پراکنده ساختند... تاریخ نویسان دستوری حزب کمونیست روسیه در جشن پیروزی با تعابیر و تفاسیر ویژه خود این جنبش ضد دیکتاتوری تکحزبی و شوراهای خود ساخته بلشویکی را ؛ توطئه بیگانه ، توطئه آنارشیستها ، توطئه یهودیان ، توطئه سلطنتی... دانستند و قتل هزاران نفر از هموطنان خود را با این تفاسیر مغلطه آمیز مشروعیت بخشیدند و هواداران شان را در سراسر جهان تغذیه اطلاعاتی مغرضانه و اشتباه کردند. آنان آگاهانه فراموش کردند که این نیروی جوان و وفادار یکی از اولین نیروهای بودند که در 1917 به انقلاب و بلشویکها یاری رساندند. .. این سرنوشت انقلاب است که نخست فرزندان را می بلعد!

گفته شد که نیروی مقاومت در کرونشتاد شوراها را زیر علامت سؤال بردند... توضیح داده نمیشود که این شوراها ، همان کمیته های جاسوسی حزب بود و هیچگاه نمایندگی مردم زحمتکش را نمی کرد. بلشویکها جنبش کرونشاد را متاثر از آنارشیستها دانسته و بیشترین تبلیغات را علیه آنان کردند که ریختن خونشان را مباح جلوه دهند. آنان مذبحخانه از آنارشیستها انتظار داشتند در برابر دیکتاتوری باند لنین — تروتسکی سرخم کرده و آب به آسیاب حزب کمونیست به غایت وحشی و ارتجاعی بریزند... چون نکردند و در برابر استبداد قدعلم کردند... جاسوس بیگانه تشخیص داده شدند! این شیوه ارضیه ای از

مارکس بود که اکنون در مسکو توسط لنین اجرا میشود. بطور کل اشخاص و نیروهای دیکتاتوری ( نظامی . غیر نظامی . مذهبی...) در هر پوششی مخالفین خود را وابسته به بیگانه و خارجی می نامند تا از بین بردنشان سهل باشد.

دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه و اتخاذ سیاست جنگی و عدم توانائی و بی تجربگی جهت اداره مملکت... آنان را آگاهانه به انتخاب خشونت کشاند... تئوری های من درآوردی مارکس و شکل روستائی عامیانه شده توسط پلخانف - لنین پاسخگوی نیاز مردم روسیه نبود. بحث عمده ملوانان به اضافه آنارشیستها بحث آزادی بیان... انتخابات آزاد... دستگاه عریض و طویل جاسوسی عقیدتی بلشویکها را که در کمترین مدت توسط چکا (سازمان امنیت تزاری احیا شده) سازماندهی شده بود را زیر علامت سؤال برد. متاسفانه هواداران بلشویکها در خارج از روسیه با دیدن یکجانبه به روند و طرفداری از داده های دروغین دستگاه تبلیغاتی رژیم جدید... راه را برای جنایات بعدی استالین باز کرد. بقول تروتسکی "موتور تاریخ حقیقت است و نه دروغ"! البته این پندار با کردار و جنایات وی در کرونشاد و بعد در اوکرائین مغایرت داشت.

بدان اشاره شد که چپ کور و کر طرفدار بلشویکی در خارج از کشور خصوصا اروپا از آنجا که روند انقلاب را خود لمس نکرده بود... بیشتر تغذیه از دستگاه مغزشوئی و دروغ پراکنی مسکو میشود. بلشویکها هر گونه نارسائی در روند انقلاب و اعتراض را پارانوایا و به سرویسهای جاسوسی خارجی ... توطئه ماسیونری - یهودی نسبت داده و سرکوب کردند به امید آنکه کشور به اصطلاح شوراها را نمونه بی بدیل سوسیالیسم نشان دهند. بسیار جالب است که سالیان متمادی داستان پرغصه کرونشاد از تاریخ دولتی حذف شده بود و در موردش صحبت نمیشد چون ممنوع بود. در سال 1994 که جامعه روسیه پنجره را به دنیای خارج گشود ، برای اولین بار بوریس یلتسین از ملوانان و شورشیان کرونشاد صحبت می کند واز آنان اعاده حیثیت شد.

در دهمین کنگره حزب کمونیست که اتفاقا مصادف بود با سرکوب شورش ملوانان لنین ناچار و شاید هم عذاب وجدان و شرم از این جنایت بزرگ بشریت که توسط خود وی و دستیارانش انجام گرفته بود متحیرانه گفت : " درس های کرونشاد ، همه چیز ما را از ابتدا تا انتها به اینجا رساند... ".... تروتسکی که این قیام را " افسانه کرونشاد " نام نهاده بود... افسانه واربا تبر استالین به قتل رسید... جالب است که وی سال 1938 پاسخ خود را در کتاب " اخلاق ما و اخلاق آنها " تاکید می کند : "جنگ نیز بدون دروغ قابل درک نیست ، مانند ماشینی می ماند بدون روغن..."



ماشین تبلیغاتی بلشویکها چنان با قیام و آغاز درگیری با ملوانان شورشی دچار حیرت شده بود که پای تمامی جریانات را وسط میکشیدند و بازار خودساخته اتهام از دستشان در رفته بود. برای مثال یک روز سفیدها و ضد انقلابیون را مقصر و روز دیگر سرویس های خارجی و... برای نمونه: بلشویکها برای توجیه جنایات خود مقصران اصلی را اس. ارها و خصوصا آنارشیستها نشان دادند گویا آنارشیستها قرار بود وارد پتروگراد شوند و شبانه تمامی شوراها را از میان ببرند!!!

آنارشیستهای روسیه متأثر از آموزه های باکونین\* و بعد ها کروپتکین\* (دو شخصیت تاثیرگذار در جنبش آنارشیستی روسیه و جهان) نسبت به دیکتاتوری حساسیت خاص داشتند. تجربه بدانان آموخته بود که تمرکز قدرت روح انقلاب را از میان بر میدارد و دستهای مرده دولت سرآمده از نیروهای ضد دموکرات... آزادی را در مرحله اول نابود خواهند کرد. آنان بخوبی میدانستند که اشاعه مارکسیسم روستائی عامیانه شده پلخائف – لنین در روسیه قصدش رهائی روسیه از چنگال استبداد نیست. بلکه تصرف قدرت سیاسی در روسیه است. و تاریخ و تجربه حق را به آنارشیستها داد. از همان ابتدای قدرت گیری بلشویکها یگانه حزب سیاسی آنان در روسیه، حزب کمونیست بود و هیچ تشکل و حزبی اجازه فعالیت نداشت و رسماً ممنوع اعلام شد.

این آنارشیستها بودند که با تشکل های پراکنده اما با نیرو و ایمان قوی و معتقد به آزادی خواب راحت را از بلشویکها سلب کرده بودند. لنین و یاران وفادارش بخوبی میدانستند که بزرگترین دشمن آنان آنارشیستها هستند که از تجربه بین الملل هدف مارکسیستها را شناخته بودند و شدیداً با هرگونه اقتدار مبارزه میکردند. بسیاری از نیروها: منشویک، اس ارها و سوسیالیست های پراکنده برای حفظ موقعیت سیاسی خود به بلشویکها پیوستند... اما تنها آنارشیستها بودند که در برابر دیکتاتوری سرخ ایستادند و حزب کمونیست را به چالش کشاندند. حزب کمونیست بیش از شش دهه با جنایت و سرکوب دوام پیدا کرد و اکنون به زباله دان تاریخ با نامی بد ریخته شد. فروپاشی دیکتاتوری سرخ مانند فاشیستها و نازیها یکی بعد از دیگری جلوه های خونبار خود را با کشتار میلیون ها انسان به جهانیان نشان دادند. کرونشاد تاریخ مردمی است که در برابر دیکتاتوری تکحزبی لنین و یارانش. از حقیقتی صحبت کردند که بیش از شش دهه پنهان شده بود. مبلغان و تاریخ نویسان بلشویک بسیار سعی کردند این قیام را از صحنه تاریخ بزایند... اما ناموفق. این قیام ریشه اش خشک نشد و برای آزادیخواهان جهان نمونه ای از استقامت و مقاومت در برابر استبداد است.

## تجربه اوکراین :

آنارشیستها خیلی زود سنت دیکتاتوری کهن روسیه را شناسائی کردند. بدون اغراق این تنها آنارشیستها بودند که طلایه داران آزادی و آزادیخواهی بودند و میکوشیدند این فرهنگ را در روسیه نهادین سازند. نهیلیستها و ناردونیک ها که قبل از وارد شدن مارکسیسم به این سرزمین ، مبارزه سیاسی را شروع کردند... آنان نیز درک روشنی از آزادیخواهی نداشتند و تنها استبداد تزاریسیم را نشانه رفتند بدون ارائه بدیل استبداد. این افسانه نیست ( رجوع شود به تاریخ غیربلشویکی روسیه ) که تنها نیروئی که شعار تشکیل شوراه ، کمون های آزاد و مستقل را میداد و در تشکیل آن موفق بودند. آنارشیستها بودند.... این مورد را پلخانف و لنین بخوبی میدانستند ( تحت تاثیر بین الملل اول ) که منازعه اصلی در حاشیه نیست ( میان این دو فلسفه ) در متن است. تفاوت تفکر دیکتاتوری و ضد دیکتاتوری است که در روسیه اشاعه یافته است. اس . ار ها ( سوسیال رولوسیونرها ) و منشویکها نیز مشکلاتشان با بلشویکها بر سر توتالیتاریسم بلشویکها است که از ابتدای انقلاب خود را نشان میداد. مناقشه آنان با بلشویکها تنها بر محور آزادیخواهی و دموکراسی نبود. بلکه عدم شراکت در قدرت سیاسی و انحصار طلبی بلشویکها آنان را رنج میداد. آنان می کوشیدند سهمی در قدرت تصمیم گیری داشته باشند که موفقیتی در این مورد نصیبشان نشد. چون بلشویکها تحت تاثیر رسم الخط دیکتاتوری مارکس و انگلس ( تقریباً بعد از قدرت گیری حزب کمونیست و ممنوعیت مبارزه فراکسیونی در حزب توسط لنین ) تنها خود را صاحبان انقلاب می دانستند لذا انحصار قدرت را نیز ارثیه ویژه و وظیفه خود قلمداد می کردند. و با هر وسیله شدیدا از نظام تکحزبی - یعنی خودشان - دفاع میکردند . حزبی که مانیفستش در انگلیس توسط مارکس نگاشته شد... اکنون در روسیه تحمل هیچ کس و هیچ نظریه دیگری را نداشت... حزب که دولت هم شده بود... بذر توتالیتاریسم را در زمین مساعد روسیه پاشید... تا استالین محصولش را درو کند.

این موضوع برای مفسرین و تاریخ نگاران...علاقمند به روند انقلاب در روسیه مهم است که بدانند... در پنج قرن گذشته از زمان ( دو قرن ) تسلط مغولها بر روسیه تا امروز این کشور تنها نوع دیکتاتوری را تغییر داده است. دیکتاتوری تزاریسیم روسیه تا اکتبر 1917 دوام یافت و از این تاریخ به بعد تا زمان خروشچف ؛ دیکتاتوری به توتالیتاریسم تبدیل شد و با مشت آهنین روسیه و مردم آن در فضای خفقان و سانسور و... بسر میبردند. باید گفته شود : اکثر نیروها ناردونیکها... و افراد چپ متمایل به مارکس خود را دلمشغول دموکراسی و روند آن ( مانند آنچه که در اروپای غربی انجام شده بود ) در روسیه نکردند. و این مورد باید بازگو شود: این تنها آنارشیستها بودند که از زمان باکونین موضوع آزادیخواهی و قدرت از پائین را مطرح ... و تمرکز قدرت و نتایج شوم آن را گوشزد میکردند.

نیروهای معترض روسیه خصوصاً بلشویک‌ها با حکومت تزار مخالفت میکردند نه از آن جهت که اعتقاد به استقرار آزادی و آزادیخواه در روسیه داشتند. آنان اگر هم تمایلی به کشورهای غربی در اروپا نشان میدادند... پیشرفت و توسعه صنعتی این کشورها (آلمان، فرانسه، انگلستان...) مورد نظر بود نه روند دموکراسی! این تنها آنارشیست‌ها بودند که با تمام توان برای استقرار آزادی جنگیدند... این مورد مهم و حیاتی را بلشویک‌ها میدانستند... لذا برای نابودی آنان دنبال فرصت می‌گشتند. در کرونشتاد ارتش سرخ آنان را به اضافه افراد و نیروهایی که حکومت تک‌حزبی روسیه را نمی‌خواستند... و زیر بار سیاست‌های ضد مردمی بلشویک‌ها نرفتند... به شدیدترین وجهی سرکوب شدند و بلشویک‌ها تاریخ خونبار خود را خونبارتر ساختند... اما اوکرائین و جنبش آن روندی دیگر داشت... به اختصار در مورد این سرزمین و جنبش انقلابی آن ادامه خواهیم داد.

سفید – سیاه نمائی بلشویک‌ها به رهبری لنین بعد از کودتا و تسخیر قدرت سیاسی خود را کاملاً نشان داد. درون حزب مبارزه فراکسیونی توسط لنین ممنوع شد. جامعه روسیه تقسیم بر دو شد - انقلابیون و ضد انقلابیون – سرآغاز توتالیتاریسم و تک‌حزبی کردن کشور از نتایج فلسفه مارکسیسم در کشوری عقب افتاده و روستائی بوقوع پیوست و میرفت دامنه این تفکر تمامی روسیه را آلوده کند. نخست نیروهای مترقی، سوسیالیست، آنارشیست‌ها... و آنانی که خشونت و جنگ را نسخه مناسب برای روسیه فردا نمی‌دانستند... و از انقلاب درک اجتماعی داشتند و از نظر ایدئولوژی و حتی رفتاری با بلشویک‌ها زاویه داشتند... یکی بعد از دیگری حذف شدند... شکست در تئوری‌های وارداتی، تبدیل حزب کمونیست به ابزار حکمرانی... باز کردن جبهه جنگ دیگری با دیگر انقلابیون، جنگ جهانی اول،... تسهیلی برای جنگ داخلی بود که بلشویک‌ها برای حل این معضلات راه حل نظامی را برگزیدند و تروتسکی مامور تصفیه حساب خونین شد. نخست کرونشتاد اکنون اوکرائین. ضعف سفید‌ها در برنامه ریزی... پراکندگی اپوزیسیون... به بلشویک‌ها یاری رساند. ناگفته نماند بدون وجود چکا (سازمان امنیت احیا شده...) پیروزی بلشویک‌ها بعید به نظر می‌آمد.

ناکامی بلشویک‌ها صرف‌نظر از اتخاذ سیاست غلط اقتصادی – اجتماعی... ترور و حبس و حذف دگراندیشان...! (کروپتکین و بعداً حتی گورگی دوست لنین طی نامه‌های جداگانه از لنین خواسته بودند که از روند اعدام و آدم‌کشی دست بردارد... اما ره بجائی نبردند و لنین تا زمانیکه قدرت سیاسی در اختیارش بود آگاهانه تغییری در وضع نداد...!) عدم جلب افکار مردم نسبت به حکومت جدید بود... بارزترین آن انحلال مجلس موسسان این کشور توسط لنین و یارانش بود. قبل از انقلاب اکتبر نیت بر این بود که بتوان از این طریق مسائل ملی حل شود و برنامه ریزی هم شده بود. قبول مرجعیت مجمع مؤسسان برای بلشویک‌ها (آنان بخوبی میدانستند با تشکیل مجلس موسسان در اقلیت قرار

خواهند گرفت) به معنای چشم پوشیدن از قدرت مطلق بود. در انتخاب نمایندگان برای این مجمع بلشویکها تنها یک چهارم رای داشتند و اکثریت با تشکل های غیر بلشویک بود. بلشویک ها با نادیده گرفتن اراده نمایندگان غیر بلشویک مجلس موسسان را با حيله و تزوير - این اصل را " بورژوائی " - قلمداد کرده و آنرا منحل کردند. مورد دیگر در مورد آزادی بیان و مطبوعات بود... گرچه تعدادی از رهبران بلشویک موضع مخالفی با آزادی بیان از خود ابراز نکردند. اما این بار هم لنین شخصا با آن مخالفت کرد... البته ناگفته پیدا بود که حکومت جدید بلشویکی اصولا اعتقادی به آزادی بیان و قلم نداشت لذا نمی توانست این سیاست را انجام دهد... تقریبا بعد از چندین ماه با یاری سازمان های مخفی اکثر نشریات غیر بلشویک را توقیف کردند و بیشترمانه حق اجتماعات و برگزاری تظاهرات در راستای این اقدام نیزاز میان برداشته شد.

در راستای انقلاب اکتبر و جنگ جهانی اول که روسیه به متفقین پیوسته بود... جنگهای داخلی و اعتراضات و اعتصابات و قحطی... ناشی از اتخاذ سیاست های غلط و کم تجربگی... بلشویکها ، چهره روسیه را خونین تر کرد. با کودتای بلشویکها به رهبری لنین بدانان وحی نازل شده بود که صاحب تام الختیار روسیه و انقلاب هستند. و تنها آنانند که حرف آخر را میزنند... پیمان برست - لیتوسک ( بر طبق این معاهده روسیه متعهد شد : لهستان ، استونی ، لاتویا ، لیتوانی ، فنلاند و اوکراین را تسلیم کشورهای محور کند. Brest-Litovsk) در مارس 1918 توسط حکومت جدید از آن اشتباهات فاحش بلشویکها بود که مردم اوکراین را تکان داد. آنان هرگز مایل نبودند به آلمان و اتریش ملحق شوند. آنان با خودداری از اجرای این پیمان ((منعده)) جنبش و اعتراض در این منطقه رابه اوج رساندند. لنین تاکتیکی با جنگ مخالفت کرد چون فروپاشی حکومت جدیدش را پیش بینی میکرد. هزینه این معاهده صلح (برست - لیتوفسک) برای کشور روسیه به از دست دادن 34 درصد جمعیت و 32 درصد از بهترین زمین های کشاورزی بود. او این تحقیر را برای بلشویکها و رهبری خودش پذیرفت... اما مردم اوکراین خصوصا زیر بار این حقارت و خفت نرفتند...

جنبش آنارشستی ( این جنبش در فاصله ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ در این منطقه از قوه به فعل درآمد ) در اوکراین قبل از اینکه رادیکال و مسلحانه اقدام کند... آگاهانه طبق اعتقادات خود بر اصل تعاون و همکاری متقابل با تشکیل شورا و کمون های مستقل آزاد و خودگردان کوشش کرد ودر واقع نظام کشاورزی این منطقه را دگرگون ساخت. فعالین جنبش با موفقیت این سیاست را اجرا و به حرکت درآوردند . در کوتاه ترین مدت کمون های مختلف تشکیل و کشاورزان مشتاقانه آنان را مدیریت می کردند... طبیعی بود با این اقدامات نه تنها کشاورزان آزادی و استقلال خویش را لمس کردند . ارتقای روح همکاری و تعاون در آنان زنده میشد . وقتی که جنبش آنارشستیها با یاری دهقانان بدون زمین توانستند

نمونه های مختلف شورا و کمون های مختلف را خلق کنند... بلشویکها در خواب تصرف قدرت سیاسی دنبال مصادره به مطلوب جنبش اعتراضی در سراسر روسیه بودند. این کمون های خودگردان و مستقل تا تشکیل اولین ارتش پارتیزانی به رهبری ماخو در قرن بیستم ، استقلال خود را حفظ کرد و با تصرف زمینهای کشاورزی امورات خود را جلو بردند. با قرارداد صلح (پیمان برست . لیتووسک-Brest Litovsk که بلشویکها با نیروهای محور بستند اوکراین بدون توجه به خواست مردم این منطقه به آلمان و اتریش اهدا شد. این منطقه صحنه درگیری خونین گردید. ارتش پارتیزانی آنارشیستها که تحت فرماندهی نستور ماخو تشکیل شده بود بالافاصله با ارتش و گارد سفیدها که توسط زمینداران بزرگ و نیروهای خارجی تقویت و حمایت میشدند وارد کارزاری بزرگ شد.

همزمان با آغاز این نبرد ارتش سرخ بلشویکی تحت فرماندهی تروتسکی به اوکراین نزدیک شد و قرار بر این بود که این دو نیروی نظامی یعنی ارتش سرخ با کمترین تجربه نظامی ( اکثر افسران خرد و ارشد این ارتش دل در گروی انقلاب نداشتند ... حضور آنان بیشتر تاکتیکی و جهت دستیابی به منصب و مقام بود...!) با قصد تصرف اوکراین که با داشتن بهترین زمینهای مرغوب جهت کشاورزی – که به انبار غله اروپا - معروف بود... نیت بلشویکها را برآورد کنند. قبلا توضیح آن رفت که بلشویکها به هیچ وجه تحمل نیروی دیگری را جز خودشان اجازت نمی دادند. نزدیک شدن ارتش سرخ با فرماندهی جنایتکاری مثل تروتسکی ( که خودش توسط جنایتکار هم حزبی خودش « استالین » در مکزیک به قتل رسید) تنها سواستفاده از نیروی ورزیده و چابک و معتقد پارتیزانی ماخو جهت تصفیه حساب و پاک سازی این منطقه از آنارشیستها و نابودی کمون های خودگردان بود.

بلشویکها از یک سوی اعتقادی به این سبک سیاق « مجامع آزاد و فدرال های خودگردان » نداشتند... چون آنارشیسم را دشمن قسم خورده خویش می پنداشتند. از سوی دیگر تروتسکی و رهبری حزب کمونیست در مسکو ( دقیقا مانند اعتقاد سفیدها ... آنان نیز از اشاعه تفکر آزادمنش و کمون های خودمختار در شرق اروپا وحشت میکردند) از اشاعه تفکر آن بیشتر وحشت داشتند. آنان بخوبی دریافته بودند که چگونه گروه – گروه دهقانان و خانواده هایشان به آنارشیستها و ارتش پارتیزانی ( رجوع شود به کتاب انقلاب ناشناخته اثر ولین که واقعا در این رابطه مرجع است ) بی دریغ کمک و در صورت امکان به آنان ملحق میشوند. ریزش نیروی بلشویکها در اوکراین موردی بود که تروتسکی را به حیرت و وحشت انداخته بود. بلشویکها از نظر تئوری تصور میکردند که آنارشیسم همان سوسیالیسم تخیلی است که پدر معنویشان مارکس و بعدا طبق نسخه روستائی آن پلخانف – لنین... قادر به سامان دادن اجتماعی نخواهند بود. اکنون در اوکراین تاریخ طور دیگری رقم میخورد و تصاویری دیگری را در برابر

آنان ظاهر ساخت. در اینجا دیکتاتوری پرولتاریا به رهبری حزب کمونیست نه تنها طرف دار و عملکرد ندارد... بلکه اعتقادی هم بدان نیست.

ورود ارتش سرخ به این منطقه کاملاً تاکتیکی بود آنان میخواستند از طریق آنارشیستها دشمنان خود سفیدها را نابود و در مرحله بعدی ارتش ماخنو را از میان بردارند. ماخنو دقیقاً این مورد را می دانست. صلح با سرخ ها برای ادامه مبارزه با دشمن مشترک بسیار زود از طرف سرخ ها بارها نقض شد. در نهایت ارتش پارتیزانی آنارشیستها در اوکراین بدون کمک از هیچ جا فقط از طریق کمک های هموطنان دهقان خود ناچاراً در دو جبهه به جنگی فرسایشی دست زدند. از یک سوی جنگ با ارتش سفید را ادامه و از سوی دیگر با ارتش سرخ جنگ را آغاز کردند. بلشویکها از استقلال ، آزادی و خودگردانی بوئی نبرده بودند. آنان خیمه در جایگاهی زدند که تزار زده بود. ارتش پارتیزانی ماخنو از طرف بلشویکها بارها بدان خیانت شد. آنان میکوشیدند با رخنه در رهبری از نیت خود دال بر پاشیدگی آن بهره برند. بالاخره این نیروی چابک ، معتقد و مورد اعتماد مردم در برابر دو نیروی نظامی بزرگ با تجهیزات مدرن ، دوام نیاورد و از هم پاشید. ماخنو در سال 1934 بر اثر بیماری در پاریس فوت کرد. دوسال بعد از مرگ وی ، جهان شاهد بزرگترین انقلاب کارگری جهان در اسپانیا بود... تروتسکی گرچه سعی کرد کارها و جنایت های خود را توجیه کند چنانکه در این مورد نوشت : "شورشی با عناوین پوششی بود که تلاش می کرد حکومتی بورژوازی را به نفع کولاک ها به قدرت برساند. ". اما خود ره به جائی نبرد و رفیق جنایکار حزیبش وی را در خارج بدام و به قتل رساند. تروتسکی باید میدانست که ماخنو و ارتش پارتیزانی اش اکثر زمینها را از همین کولاک ها (زمینداران بزرگ) غصب و بین کشاورزان بی زمین تقسیم کرد. این جنبش مانند جنبش علیه دیکتاتوری در کرونشتاد سالیان متمادی از تاریخ بلشویکی حذف شد و شاید هم امروز کسی ملوانان کرونشتاد و جنبش و شخص ماخنو را نشناسد. اما این دو جنبش تجربه بسیار گرانبهائی در تاریخ آنارشیسم است. خوشبختانه با فروپاشی حکومت وحشت و ترور روسیه سرخ... و گسترش اینترنت ادبیات بیشتری در دست است که میتوان بدان رجوع کرد... خصوصاً که موضوع جدید اوکراین و اختلاف با روسیه که از سالیان دور آب میخورد دوباره مطرح شده است.

« انسانها در راس قدرت سیاسی وقتی برای حضور در دادگاه وجدان ندارند...»

در پایان این قسمت مطلب را با نگاهی کوتاه به یکی از "پدیده" نوظهور قرن بیستم یعنی استالین\* نظری افکنیم و چگونگی نظرات و "هنر" حکومتش را کوتاه ارزیابی خواهیم کرد! لنین در آخر عمر مریض شد و حزب (محترمانه) وی را کنار گذاشت و بعد از یک سری درگیریهای شخصی استالین فرزند خلف دیکتاتوری بلشویسم و لنین توانست قدرت سیاسی را در روسیه تصرف کند و تا آخر عمرش

سبعانه با مشتش آهین حکومت کند. استالین از جناح توطئه گر بود. در جوانی ماجراجوئی را ترجیح میداد. تا زمانی که لنین در قید حیات بود و تروتسکی که تاکتیکر و سخنرانی حرفا بود و حرف برای گفتن داشت (او در اقدامات خویش در فرماندهی ارتش سرخ ثابت کرد که انسان میتواند جانی باشد بدون آنکه عذاب وجدان داشته باشد) استالین سکوت اختیار میکرد و برنامه آینده و سرنوشت سیاسی خویش را طرح و ارزیابی میکرد. استالین فرزند مشروع لنین و نوه ایوان مخفوف تزار روسیه بود که در ادامه دیکتاتوری سرخ با جنایتهای متعدد خویش گوی سبقت را از اوصاف خویش ربود و تا پایان مرگش\* (بخشی از مردم خام و بی اطلاع ایران تحت تاثیر تبلیغات وسیع و غیرواقعی حزب روس ساخته توده از این جنایتکار علیه بشریت.. فرشته رها بخش و تنها امید زحمتکشانش ساختند!) مردم روسیه را در وحشت و حیرانی نگهداشت. وجود دیکتاتوری در کشوری که بیش از پنج سده آن استبداد مطلق است و هیچگونه تجربه دموکراسی و آزادیخواهی ندارد... تعجب انگیز نیست... مورد استالین همانند برادر ((دوقلوی)) خویش آدولف هیتلر روسیه و آلمان را در شکل توتالیتاریسم اداره کردند که هر یک از شئون اجتماعی زیر نظر مستقیم آنان و دستگاه های عریض و طویل جاسوسی و تقییش عقاید... بود و جنایت های وصف ناپذیر هر دو ، تاریخ کشورهایشان را کاملا دگرگون و یادگاری شوم ، نکبت و سیاهی برای مردم در کشور بجای گذاشتند.

بعد از اوج گرفتن بیماری لنین مسئله جانشینی در حزب مطرح شد. طبیعی بود که این مورد در جمع خواص ( اداره سیاسی حزب کمونیست) انجام میگردد... شانس تروتسکی از دیگران بیشتر بود چون خوش خدمتی وی به رهبر بلامنازع روسیه « لنین » ضرب المثل بود. اما دو مانع وجود داشت که تروتسکی می باید از آن عبور میکرد. نخست : وی عضو تازه وارد حزبی بود (قریب پنج سال عضویت داشت ) که از منشویک ها به بلشویک ها پیوسته بود... دوم استالین بود که برای جانشینی دندان تیز کرده بود. ناگفته نماند زینوویف و کامنف چنان دلخوشی از تروتسکی نداشتند و قدرت سازماندهی و برنامه ریزی وی برای آن دو نیز مسئله شده بود. هر کدامشان اما بدین امر واقف بودند که وزن تروتسکی از هر نظر در حزب بیشتر است لذا تصمیم میگیرند با استالین مثلث سه ضلعی علیه تروتسکی تشکیل دهند و از رهبری تروتسکی در صدر حزب کمونیست یعنی بالاترین مقام روسیه جلوگیری کنند.

استالین شخصیتی خشن و روستائی داشت. زندگی خویش را با ماجراجوئی و توطئه گری به جمع یاران نزدیک لنین رسانده بود. از قدرت بیان و تئوری مانند تروتسکی برخوردار نبود... بسیار مودبانه عمل میکرد و به طور کل در مورد مسائل حزبی صاحب نظر نبود. وی برای رهبری و جانشینی لنین برنامه ریزی کرد و با تشکیل دبیرخانه های متعدد و تصمیمات پنهانی در پولیت بروها و با افراد دستچین شده نیت خویش را به جلو برد و موانع سد راه را بر میداشت. در دوازدهمین کنگره بلشویکها که میرفت حزب

هفت ساله شود... عدم صلاحیت ها و روی گرداندن مردم و سایر نیروها از حزب و عدم توانائی اعضای رهبری حزب ، وضع روسیه را بدتر کرد. اختلافات رهبری - خصوصا استالین و تروتسکی تنها مسئله جاننشینی بود نه رفع موانع پیش روی روسیه و مردم آن بود - به بیرون درز کرد. بیماری تروتسکی و خارج شدن وی از مسکو... پایانی بود برای ادامه فعالیت سیاسی در روسیه با توجه به اینکه اگر تروتسکی هم جای لنین را میگرفت... وضع روسیه و مردمش همان بود که در عصر استالین شد. هر دو به اندازه کافی خشن ، جانی و تشنه قدرت سیاسی بودند... اما یک تزار سرخ بیشتر نمی توان در مسند قدرت نشاند.

عاقبت تروتسکی و تاریخ زندگیش در خارج با تبر استالین به پایان رسید. هیچکس اشکی بر مزارش نریخت... همچنانکه جسد مومیائی استالین را نیز از موزه بیرون کشیدند و در گوشه ای بخاک سپردند و تازه بعد از مرگ وی بود که رفقای دیروز وی ( خروچف و...) و دشمنان امروز... ناچارا دست به انتقاد از استالین زدند و تعدادی از حقایق برای مردم روسیه برملا شد. استالین از زمان قدرت گیری تا پایان زندگی (1953) روسیه را با حکومتی توتالیتاریسم با دستگاه های مختلف جاسوسی و ضد جاسوسی اداره کرد. اولین قربانیان وی یاران نزدیکش بودند که در دادگاه های نمایشی به قتل رسیدند... دامنه جنایت های استالین به فرای مرز ها رسید... استالینیستها در اسپانیا جنبش را به انحراف و مخالفان استالین را از پا درآوردند. در تمامی اروپا جاسوسان و خبرچینان استالین برای تبلیغ و شستشوی مغزی جوانان کنجا و اروپا و آسیا خوراک تهیه میکردند . با شروع جنگ جهانی دوم که فرماندهی کل قوا را نیز بخود داده بود آغازی دوباره جهت کشتار ، اعدام ، گرسنگی و درماندگی و ویرانی برای مردم روسیه... است. در مجموع حدس زده میشود که روسیه در زمان فرمانروائی استالین با سی میلیون نفر کمبود جمعیت روبرو بوده است... در اردوگاه های کار اجباری ( مدل نازی ها ) مهاجرت های اجباری اقوام مختلف... توطئه چینی در خارج... قرارداد عدم مخاصمه با همتای خود هیتلرو...! با مرگ استالین و خوشبختانه فروپاشی شوروی اسناد بیشتری بیرون آمد و کتابهای بسیاری در مورد وی و حکومت جبارانه اش به رشته تحریر درآمد.

معمولا افراد توطئه گر در راس قدرت سیاسی از آرامش بیش از ناآرامی وحشت دارند. برای مثال وقتی که کیروف را کشتند بهترین فرصتی بود که تصفیه حسابهای خود را با دیگر هم حزبی خویش آغاز کند... بی اغراق وی تمامی رفقای قدیمی خود را به بهانه و اتهام جاسوسی برای بیگانه و ضدانقلابی از بین برد ، به طوری که از بلشویکهای قدیمی تنها کالینین و موتولوف باقی مانده بودند . آمار های مختلفی وجود دارد برای مثال گفته میشود : به علت قحط سالی مصنوعی توسط استالین در اوکراین ده میلیون انسان کشته شدند....." نویسنده روسی وادیم ارلیکمان ، از کسانی است که کل کشته شدگان را حدود



۹ میلیون نفر می‌داند. ۱,۵ میلیون نفر اعدام، ۵ میلیون قربانی گولاگ، ۱,۷ میلیون قربانی تبعید دسته جمعی (از مجموع ۷,۵ میلیون تبعیدی)، و ۱ میلیون سایرین...".

در بالا توضیح آن رفت که چپ اروپائی از روند سیاسی درون روسیه چیزی نمی‌دانست و تنها خود را دلمشغول تبلیغات سو کمینترن میکرد که برای آنان چیده بودند... تنها با پیمان هیتلر - استالین که گوبلز آنرا «شاهکار دیپلماسی پیشوا» شمرد، روشنفکران چپ و کمونیست‌های اروپائی را دچار شوک و از خواب غفلت بیدار کرد....!" این چرخشی ناگهانی در سیاست خارجی اتحاد شوروی بود که تا آن زمان آلمان نازی را دشمن شماره‌ی یک کمونیست‌ها قلمداد کرده بود. کمونیست‌ها نمی‌توانستند بفهمند که آدولف هیتلر چگونه یک شبه به متحد «رفیق استالین» تبدیل شده است.. اینها نمونه‌های بیشماری است از دستگاه حکومت وحشت استالین که متأسفانه نیروی مترقی در اروپا را خیلی دیر از خواب خرگوشی بیدار کرد.

تا آنجا که به آنارشیست‌ها مربوط میشود: جنبش آنارشیست‌ها قبل از بقدرت رسیدن استالین در شهرهای بزرگ و مختلف روسیه، در کروئشتاد و اوکرائین سرکوب و زندانی شدند... آخرین تظاهرات آنان زمانی بود که زندانیان آنارشیست اجازه گرفتند در مراسم تشییع جنازه کروپتکین حضور یابند... و این در واقع آخرین میتینگی بود که انجام پذیرفت. آمار دقیقی از وجود آنان در عصر فرمانروائی استالین نیست... امید است محققان به تحقیقات خویش در این زمینه ادامه دهند. گویا از طرف (CNT) س. ان. ت. بارها سعی شده بود - زمان استالین - تا آنارشیست‌های روس زندانی را به این کشور اجازه دهند که در برابر فاشیسم مبارزه کنند... که بی نتیجه مانده بود. این پر واضح است که روسیه در زمان کنون تمایلی به بازنگری تاریخی خود ندارد اما روزی در آینده این کار را ناچاراً باید انجام دهد...

\*\*\*\*\*

\* ولادیمیر ایلیچ لنین (1870 - 1924 Wladimir Iljitsch Lenin) تئوریسین و انقلابی کمونیست روسی، رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و بنیانگذار دیکتاتوری سرخ تکزیزی شوروی بود.

\* گئورگی والتینوویچ پُلخانف (1865-1918) پدر مارکسیسم و یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود که بعد از انشعاب به منشویک‌ها پیوست. پُلخانف معتقد بود که جامعه روسیه برای پیاده کردن سوسیالیسم آمادگی ندارد و نهایتاً باید از دوره روستائی و دهقانی عبور و سرمایه داری رشد کند بعد وارد مرحله سوسیالیسم شود. در آن نکته اساسی و مهم با لنین و بلشویک‌ها مشکل پیدا کرد. وی تالیفات و ترجمه‌های بسیاری در مورد ادبیات مارکسیسم (پُلخانف، مانیفست «نوشته

مارکس و انگلس و آنتی‌دورینگ و فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان را به روسی ترجمه کرده. همچنین فصولی از «خانواده مقدس» را ترجمه کرده و به چاپ رسانده بود) دارد و تحقیقات وسیعی در مورد جنبش‌های نیهیلیسم و نارودنیک (وی در سال 1876 به جنبش نارودنیک‌ها پیوست) که خود زمانی به آنان پیوسته بود؛ ها دارد. ناگفته نماند زمانیکه پلخائف شروع به نوشتن و فعالیت سیاسی میکرد... لنین بجه مدرسه ای 12-13 ساله بود. پلخائف مانند بسیاری از مارکسیست‌های دگم و عقب افتاده به اشتباه، مارکسیسم را حل المسائل تمامی مشکلات روسیه میدانست و سعی میکرد فلسفه درهم و ناخوانای مارکس (انگلس نیز به عبث کوشش کرد افکار درهم و پیچیده مارکس را عامیانه کند!) را به روسی ساده و عامیانه کند. کولاکوفسکی میگفت: بیشتر مارکسیست‌های روسی یا شاید تمامی آنها خود را شاگردان پلخائف می‌دانستند. پلخائف از آنجا که مارکسیست را داروی درد روسیه میدانست و خود نیز معتاد این دارو شده بود. دگماتیسم را در روسیه به لنین منتقل کرد و برای هر دو آنان مارکسیسم به ایدئولوژی خشن و روستائی تبدیل شد که گریزی از آن نبود و نتیجه آن نیز بعد از آخرین مورث آن (استالین) نابود شد...

\* اما گلدمن: رجوع شود به مقاله «ناکامی انقلاب روسیه» در سایت آگون

\* نویسنده: سایمن سیبیک مانتیفوری ... (Simon Sybyg Mantyfvry) محقق انگلیسی... به یاد می‌آورد در اسفندماه (1331) که استالین مرد به مناسبت وفات او یک میتینگ بنا به دعوت حزب توده و جمعیت هواداران صلح، جمعیت مبارزه با شرکتهای استعماری نفت جنوب، کانون جوانان دموکرات و دهها جمعیت و سازمان چپگرای ایران در میدان شهنواز آن زمان (میدان فوزیه پیش از آن و میدان امام حسین کنونی) در قسمت شرقی تهران برگزار شده بود، بیش از یکصد هزار نفر از هواداران حزب توده شرکت کرده بودند و تحت تأثیر شخصیت کاذبی که حزب توده از استالین ساخته بود، همه لباسهای سیاه پوشیده بودند. در آن روز، صدها پلاکارد و تصویر استالین در میدان شهنواز در دست عزاداران دیده می‌شد و حزب توده و روزنامه‌های بی‌شمار آن و انجمنها و مجامع توده‌ای در دانشگاه و کارخانه‌های ایران استالین را به صورت پدر روحانی زحمتکشان جهان جلوه دادند.

"... استالین در سال 1956-1335 در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق مورد لعن و نفرین «نیکیتا خروشچف» دبیر اول حزب مزبور که بعداً به مقام نخست وزیری شوروی هم رسید، قرار گرفت. خروشچف با شجاعت و شهامت اسرار پنهانی را روی دایره ریخت. از جنایات استالین که بیست میلیون نفر را به کام مرگ فرستاده بود، از دانش سیاسی و ایدئولوژیکی ناچیز او، از حسادتش به اغلب فعالان مبارز و از جان گذشته کمونیسم، از اعداهای بیرحمانه کسانی

چون کامنیف ، زینوویف ، بوخارین ، از تصفیه های پی در پی سال 1937 ، از توطئه در قتل تروتسکی رقیب و بانی ارتش سرخ ، از اعدام هزاران تن زن و مرد بی گناه ، از نقش اشتباه استالین در جنگ جهانی دوم ، هدایت غلط میادین جنگ ، از بازداشتگاههای دسته جمعی به نام گولاگ ، از اشتباهات پی در پی در اداره امور اقتصادی و صنعتی شوروی سخن گفت. خروشچف نطق خود را به صورت سری و محرمانه ایراد کرد ، اما سیا و اینتلیجنس سرویس بدان دست یافتند و آن را در جهان منتشر کردند. در همان زمان ، هواپیماهای جاسوسی آمریکا نسل اول «یو- دو»ها [U - 2] با پروازهای هوایی در ارتفاع زیاد عکسبرداری از زمین و مواضع بیش از 126 اردوگاه و بازداشتگاه کار دسته جمعی را شناسایی کردند و تصاویر آن در جهان به وسیله رسانه های آمریکایی منتشر شد. پس از این افشاگریها ، استالین در شوروی چنان مورد غضب و نفرت مردم قرار گرفت که جنازه مومیایی شده او که هر روز چندین هزار نفر در میدان سرخ مسکو برای دیدن چهره محبوب رهبر جاویدان در صف می ایستادند وارد آرامگاه لنین می شدند تا اجساد مومیایی لنین و استالین را ببینند ، از محفظه بلورین کنار جسد لنین برداشته شد و کنار دیوار کرملمین به خاک سپرده شد ، از تعداد تصاویر او کاسته شد و عجیب تر اینکه شهر استالینگراد تغییر نام داد و آن را دلگاگرد نامیدند... "خسرو معتضد

\*یوسف ویسارینویچ جوگاشویلی ( 1953 - Josef Stalin 1878 ) مشهور به ژوزف استالین رهبر حزب کمونیست شوروی بود که از اواسط دهه ۲۰ تا مرگش در ۱۹۵۳ در این سمت باقی ماند و عملاً مانند لنین رهبر این کشور بود.

\*لئون داویدوویچ تروتسکی ( 1940 - Leo Trotzki 1879 ) انقلابی بلشویک و متفکر مارکسیست اهل روسیه بود. در اوایل تشکیل اتحاد شوروی ، تروتسکی فردی تأثیرگذار و بانفوذ به حساب می آمد به عنوان کمیسر خلق برای روابط خارجی انتخاب شد. در زمان که ارتش سرخ را رهبری میکرد به جنایتکار تبدیل شده بود...

در ادامه توضیح آن رفت که نام بردن از سه ضلع مثلث شوم و جنایت (لنین . تروتسکی . استالین ) تطهیر دیگری نیست و هرکدام در جای خودشان ارزیابی میشوند.

\* Michail Alexandrowitsch Bakunin (1814-1876).میخائیل باکونین. انقلابی روسی . متفکر ، نظریه پرداز. آنارشویست

\* Pjotr Alexejewitsch Kropotkin ( 1842 - 1921 ) پیتر کروپتکین . نویسنده.نظریه پرداز. جغرافیادان روسی . آنارشویست

\*سرف داری : این نظام از قرن ۵ تا قرون ۱۷ و ۱۸ ، و در روسیه و شرق اروپا از قرن ۹ میلادی تا نیمه دوم قرن ۱۹ را در بر می‌گیرد. رعیت‌داری ، سرف داری یا سرواژ Servage به فرانسوی به موقعیت اجتماعی-اقتصادی روستاییان غیر آزاد (سرف) در نظام فئودالیسم اشاره دارد. رعیت داری چهره نرم شده برده داری بود ، در این نظام که در سده های میانه در اروپا رواج داشت روستاییان بی‌زمین کار خود را در خدمت اربابان زمین دار خود می‌گذارند.ویکی پدیا

"...بی دلیل نبوده که کنگره‌های سوسیالیستی بین المللی تصمیم گرفته‌اند که به آنارشیست‌ها راه ندهند. شکافی عریض سوسیالیسم را از آنارشیسم جدا می‌کند ، و مأموران نفوذی پلیس مخفی و نوکران مطبوعاتی دولتهای ارتجاعی به عبث سعی دارند وانمود کنند که این شکاف وجود ندارد. فلسفه آنارشیست‌ها فلسفه بورژوازی است که معکوس گشته. تئوریهای فردگرایانه و آرزوی فردگرایانه آنها کاملاً مخالف سوسیالیسم هستند. دیدگاههای آنها بیانگر نه تنها آینده جامعه بورژوازی ، که با نیروی غیرقابل مقاومتی به سمت اجتماعی کردن کار گام برمی‌دارد ، بلکه حال و حتی گذشته آن جامعه می‌باشد ، یعنی حکمرانی تصادف کور بر تولیدکننده کوچک پراکنده و منزوی. تاکتیکهای آنها ، که به رد مبارزه سیاسی می‌رسند ، پرولترها را متفرق می‌سازند و آنها را به همراهان منفعل یک سیاست بورژوازی یا دیگر نوع آن مبدل می‌نمایند ، زیرا برای کارگران غیرممکن و غیرقابل تصور است که واقعاً خودشان را از سیاست جدا کنند..." . لنین

مفهوم نیهیلیسم اولین بار توسط نویسنده معروف روسی تورگینف استفاده و مطرح شد.

Dmitri Iwanowitsch Pissarew

نیهیلیسم روسی

Nihilismus

اراده معطوف به قدرت نظر نیچه در مورد مسیحیت ( در کتاب : چنین گفت زرتشت )

کشتار کاتین (یا کشتار جنگل کاتین)

«The Katyn Wood Massacre»

کشتار دسته جمعی حدود ۲۲ هزار اسیر جنگی لهستانی در دوران جنگ جهانی دوم توسط کمیساریای خلق در امور داخلی اتحاد جماهیر شوروی گفته می‌شود. در دوران جنگ جهانی دوم کمیساریای خلق

**در امور داخلی** ، شوروی با نظر مثبت **استالین** و به دستور **بریا** رئیس پلیس مخفی **اتحاد شوروی** ، هزاران نفر از اسرای جنگی لهستانی شامل افسران ، نیروهای امنیتی و انتظامی و دگراندیشان را اعدام کرد.<sup>11</sup> دولت شوروی کمیون تحقیقی به راه انداخت و روزنامه **پراودا** (حقیقت) سه روز پس از انتشار اخبار مربوط به قتل عام ؛ در ۱۶ آوریل سال ۱۹۴۳ از خیمه شب بازی دشمن دم زد و نوشت: خون صدها هزار قربانی به گردن قاتلان نازی است و قاتلان به زودی به سزای جنایات خودشان خواهند رسید. با پایان یافتن جنگ جهانی دوم ، دادگاه نورنبرگ تلاش زیادی برای متهم کردن آلمان درباره این کشتار صورت داد. در دادگاه نورنبرگ نیز ، (در رابطه با کاتین) ، انگشت اتهام به سوی نیروهای **هیتلر** رفت. ولی سرانجام سالها بعد نتیجه تحقیق بین المللی ، **شوروی** را مقصر شناخت. روزنامه **لوموند**<sup>12</sup> چهارشنبه ۲۸ آوریل ۲۰۱۰ از انتشار اسناد کشتار کاتین خبر داده است. **ینا برگزایش لوموند** به دستور «دیمیتری مدودف» (رئیس جمهور روسیه) بخشی از اسناد سابقاً سری مربوط به کشتار کاتین (اسامی امضا کنندگان ، عاملان و قربانیان) روی اینترنت قرار گرفته است. این اسناد که نامه «لاورنتی بریا» به استالین که در آن پیشنهاد اعدام اسرای لهستانی درج شده است ، نقش پلیس مخفی (NKVD) کمیساریای خلق برای امور داخلی) را در قتل عام افسران و روشنفکران لهستانی ، نشان می دهد. نامه بریا ، امضای مولوتوف ، وروشیلوف ، کالینین ، میکویان و کاگانوویچ (اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی) و بازجویانی چون کوبولف ، مرکولف و باش توکف ، را نیز دارد. در این نامه همگی با کشتن اسرا موافقت می کنند و استالین بر تصمیم آنها (یعنی اعدام اسیران) مهر تأیید می زند. امضای استالین روی صفحه اول نامه موجود است.

مضمون این نامه از این قرار است.

۵ مارس ۱۹۴۰

کمیساریای خلق اتحاد شوروی در امور داخلی مسکو

رفیق استالین

تعداد بسیاری از افسران پیشین ارتش لهستان ، پرسنل پلیس ، ماموران اطلاعاتی ، ناسیونالیست ها ، ضد انقلابیون ، فراری ها و دشمنان قسم خورده و کینه توز نظام شوروی ، در اردوگاه های «کمیساریای خلق برای امور داخلی NKVD» و در مناطق غربی اوکراین و بلاروس هستند. افسران ارتش و پلیس دست از تحریک برنمی دارند و منتظرند آزاد شوند تا به فعالیتهای ضد انقلابی خودشان علیه نظام شوروی ادامه دهند. کمیساریای خلق برای امور داخلی (NKVD) به شورش و فعالیتهای ضدانقلابی در استانهای غربی اوکراین و بلاروس ، بو برده است و معلوم شده ، افسران سابق لهستان... در آن نقش بارزی دارند. در میان متخلفان بازداشتی تعداد قابل توجهی جاسوس و ضدانقلاب وجود دارد... بریا در

ادامه نامه تعداد اسرا و درجه نظامی آنان را شرح می دهد و تأکید می کند که زندانیان که در میان آنها کیش ، زمیندار ، کارخانه دار ، جاسوس ، زندانبان ، ژاندارم و مهاجر فراری هم دیده می شود ، همه دشمنان خلق و اتحاد شوروی هستند و باید اعدام شوند. استالین هم موافقت می کند...ویکی پدیا

## تجربه اسپانیا

سال 1871 انشعاب وسیعی میان سوسیالیسم آزاد (آنارشیستها) تحت تاثیر مستقیم باکونین و سوسیالیسم دولتی طرفدار دیکتاتوری (مارکسیستها) متأثر از افکار مارکس - انگلس، در بین الملل اول صورت پذیرفت. بخش اسپانیائی جنبش آنارشیستی از اولین تشکلی بودند که راه خویش را جدا و مشی دیگری از سوسیالیستهای دولتی هوادار تئوری های مارکس انتخاب کردند... این تشکل ها بیشتر شامل کارگران چاپخانه ها، کارگران زن و مرد فصلی، معلمین و دانشجویان... بودند که جامعه را بیش از هر روشنفکر و تئوریسینی دور از دنیای کار و فقر؛ میشناختند. این افراد همان مبارزان انقلابی آنارشیستی (نخستین ان. جی. او (NGO) های سیاسی - اجتماعی در اروپا را آنان تشکیل دادند) بودند که با فقر و گرسنگی، دهات و شهرهای کوچک اسپانیا را بدون دریافت کمک مالی می گشتند و به سوادآموزی کودکان و بزرگسالان همت می گماشتند و تبلیغ خودداری از نوشیدن الکل و گوشت، خصوصا احترام و وفاداری به همسران را به مردم می آموختند.

با نگاهی گذرا به تاریخچه کشور اسپانیا در میابیم که چگونه روند انقلاب تسریع شد... آلفونس سیزدهم (از خانواده بوربون) آخرین پادشاه اسپانیا با شروع نا آرامی ها دواطلبانه به تبعید رفت. وی اواخر زمامداری خویش بیشتر پادشاهی بود که در کاخ خویش قدرت و نفوذ داشت و حکومت واقعی در اسپانیا در تسلط کامل امپراطوری کلیسای کاتولیک در این کشور و افسران ارشد نظامی اسپانیا بود که هرگونه فعالیت سیاسی در این کشور را مانع میشدند. بدین منظور مورد توجه جناح محافظه کار و زمینداران بزرگ بودند. آلفونس با سپردن قدرت به دست ژنرال پریمو د ریور\* پیش پرده شورش و انقلاب را در اسپانیا فراهم آورد. انتخاب ژنرال آنیدو\* وزیر کشور و مدیرکل امنیت و ژنرال آرلگوی\* از طرف وی که این دو از منفوترترین شکنجه گران آنارشیستها در بین سالهای 1919 تا 1923 بودند... تاریخ سیاسی اسپانیا به طور کل عوض شد.

پارلمان اسپانیا در نخستین سالهای قرن بیستم عملا قادر به حل مشکلات کشور نبود. کلنی های اسپانیا یکی بعد از دیگری در راه استقلال قدم بر میداشتند... جنگ مراکش هرگونه تحرک را از ارتش این کشور سلب کرده بود... موضوع بسیار مهم دیگر سندیکای آنارشیستی بود که با بیش از یک میلیون نیروی مولد تهدیدی دائمی برای حکومت محسوب میشد. دوران شگفت انگیز ژنرال پریمو با جذر و مد های بسیار قادر به ادامه حیات سلطنت نبود و بالاخره مردم اسپانیا در سال 1931 رای به جمهوری دادند. جمهوری جوان اسپانیا شادمانه و بدون خونریزی مورد استقبال مردم قرار گرفت و اولین ریاست جمهوری زامورا\* (وکیل دعاوی) در استقبالی شایان، کار خود را آغاز کرد.

جمعیت جمهوری نوین اسپانیا در سال 1936 به پانزده میلیون میرسید که عدد تقریبی طبقه متوسط آن (صاحب صنایع کوچک، تجار... کارمندان...) دو میلیون بود. کارگران و کشاورزان این کشور تعداد تقریبی هفت میلیون و نیم را بخود اختصاص داده بودند. اشاعه خشونت در اسپانیا خصوصا از سالهای قبل از انقلاب و جنگهای داخلی... آدرس مشخص داشت. هرگونه ترور و خرابکاری بطور خودکار به صندوق آنارشیستها در این کشور ریخته میشد! نمونه بارز آن سنت کلیسا سوزی را به آنارشیستها نسبت میدادند که به گواه تاریخ سنت آتش سوزی کلیساها یک سنت اسپانیائی است تا آنارشیستی و این سنت از قرن 16 مدام پیگیری میشده است. کلیسا در اسپانیا قبلا هم تاکید شد که با امپراطوری نامرئی که بوجود آورده بود تمامی زمینهای مرغوب کشاورزی را در دست داشت و بیشترین دهقانان بی زمین روی زمینهای کلیسا فعلگی میکردند. حتی برای زمینداران بزرگ از طریق کلیساها کارگر ارزان کشاورزی و نیروی کار تامین میکردند. کلیسا هم اقتصاد کشاورزی اسپانیا را تحت کنترل خویش داشت و هم در دربار شاهان و شاهزادگان نفوذ سیاسی خویش را به جلو میراند.

علت تنفر عمده زحمتکشان و خصوصا کارگران روزمزد کشاورزی با درآمدی روزی یک «پزتا» با کلیسا نشات از کار طاقت فرسا و روزگار سخت بود. در جائیکه آنان برای تامین زندگی خود و فرزندانشان به سختی کار و زحمت می کشیدند... مردان کلیسا با عوام فریبی و ریا و سواستفاده از احساسات و نیروی کار مردم بیسواد، در ناز و نعمت زندگی میکردند!... اینها سبب ساز انقلاب و تصفیه حسابهای ویژه با مردان و زنان کلیسا را فراهم آورده بود. مضافا مسئله کشاورزی زخمی خطرناک و دردناک برای کشاورزان بود که دریک مثلث ویژه ترسیم و قرار گرفته بود. اضلاع این مثلث: زمینداران بزرگ، کلیسا و نیروی گارد ویژه روستاها که معمولا افراد این گارد مورد تنفر مردم روستاها بودند... این افراد اجازه نداشتند از نزدیک با مردم منطقه تماس داشته باشند و عموما چند نفری به ماموریت میرفتند و عمادا از مناطق دور دست و غیر بومی می آمدند که از هر نظر قادر به تماس و یا خویشاوندی با مردم بومی نداشته باشند.

البته آنارشیستها آگاهانه نیروی خویش را از همین کارگران بی زمین و یا روزمزد کسب میکردند و فعالترین نیروی خود را از این قشر و فرزندانشان که به مناطق صنعتی مانند بارسلون و آندلوزیا در حرکت بودند؛ انتخاب میکردند. جمهوری جوان و نوبنیاد گرچه از جناح روشنفکران گاهاکارکشته و نمایندگان جناح های مختلف سیاسی سوسیالیست تشکیل شده بود... بجای پرداختن به امور کلیساها و زمینداران بزرگ که تمایل به بازگشت سلطنت و حاکمیت فلائژیستها داشتند... رفرم ارضی سراسری را پیگیری نکردند و تنها در سال 1932 بخشی از ایالات اسپانیا مانند آندلوزیا، استرامادور و کاستیل، آنهم چهار سال قبل از شورش و انقلاب در کشور آغاز شد که دیرنگام بود... اگر روند سراسری اصلاحات ارضی در



اسپانیا جدی گرفته میشد و اقدامات لازم انجام می پذیرفت... بدون تردید تاریخ اسپانیا طور دیگری رقم میخورد. در آن زمان کابالرو وزیر دادگستری بود و این رفرم ارضی را آسپرینی برای معالجه درد آپاندیس توصیف کرد.

اسپانیا تقریباً نسبت به سایر کشورهای اروپائی وسعتی زیادتر با تنوع فوق العاده جوی روبرو است. وجود این نوع آب و هوا مستقیماً در محصولات کشاورزی و وضع دهقانان تاثیر به سزائی داشت. طبیعی است مناطقی که آب و هوا مناسبی دارد استثنائی وجود داشت. اما در مجموع وضع کار و کارگران روزمزد و دهقانان از عصر قرون وسطی تغییر محسوسی نکرده بود. در جنوب کشور به مراتب بدتر بود. مالکان عمدتاً زمین خود را با رعایای خود واگذار میکردند و کشاورزان معمولاً مال الاجاره بصورت نقدی و یا جنسی مانند محصول، خرید و فروش میشدند. در شرایط خوب و فصل محصول کارگران روزمزد سه تا چهار پزتا دریافت میکردند... کلیسا و زمینداران بزرگ برای جلوگیری از شورش دهقانان و کارگران روزمزد در مواقعی کارگر روزمزد از کشور همسایه، پرتغال وارد میکردند که زخم دردناک کشاورزی کشور را لاعلاج میکرد...

از آنجا که رفرم ارضی (آنهم در قسمتی کوچکی از کشور) تنها قادر بود به زمینهای کمتری آبرسانی کند، کشاورزی اسپانیا - که تقریباً اقتصاد کشور را تامین میکرد - جمهوری جوان را با مشکلات بسیار روبرو ساخت... و این مسئله آغاز اختلافات و کشمکشهای پارلمانی بود... وضع کشاورزی در زمان جمهوری طوری به وخامت رسیده بود که با دوران رومیان که اسپانیا را تصرف کرده بودند؛ مقایسه میشد. کلیسا و زمینداران و مالکان بزرگ - مثل رومیان - با مردم کشور خودشان مانند برده بی جیره و مواجب برخورد میکردند! در یک چنین شرایط وحشتناکی که مالکان و کلیسا مشترکاً در اسپانیا بوجود آورده بودند... عملاً خشونت و انتقام جوئی را در اسپانیا رشد و تسریع کردند... سندیکای آنارشیستها به دلیل اینکه بیشتر از افراد زحمتکش و کارگران روزمزد بوجود آمده بود... از اوضاع جاری در سراسر و خصوصاً در مناطق تحت کنترل خویش، اطلاع دقیق داشتند. آنان اولین کسانی بودند که خواستار تغییر اساسی در اسپانیا شدند... و از آنجا که مذاکرات پی در پی با مسئولین حکومتی به نتیجه مثبت نرسید؛ اقدام مستقیم، اعتصابات موضعی و عمومی... برای نشان دادن قدرت سندیکا مورد توجه قرار گرفت.

آنارشیستهای اسپانیا متشکل در فدراسیون ملی کار (س. ان. ت) از ابتدای قرن نوزده صفوف خود را منظم کردند و برای آینده ای نزدیک جهت دگرگونی اسپانیا، خود را آماده میکردند. آنان هرگز به فکر تاسیس یک حزب سیاسی مانند سایرین نبودند. آنان به عمل مستقیم و برپائی اعتصابات بیشتر توجه داشتند. آنارشیستها کوشش کردند نظم اجتماعی را افقی سامان دهند (سامان افقی اجتماعی یکی از تر

های مهم در فلسفه آنارشیسم است) در این مورد تقریباً (در مناطق تحت نفوذ خود) موفق بودند.... بیش از یک میلیون عضو سندیکای ملی کار (CNT) با تاکتیک و روشهای معین و با ارزش محتاج بود که این تشکل عظیم کارگری را - که در جهان بی نظیر بود - برنامه ریزی و هدایت کند... این هنر تنها از افرادی منجمله خوان گارسیا اولیور بر می آمد. وی یکی از با ارزش ترین شخصیت های جنبش آنارشیستی اسپانیا (در جهان) بود که کوتاه مدت به وزارت دادگستری در دولت کابالرو رسید... وی بعنوان اولین وزیر دادگستری اسپانیا - برای اولین بار در تاریخ اسپانیا - شناسنامه برای زنان این کشور (شناسائی هویت زن) صادر کرد و نسبت به ارتقای حقوق زنان کوشش کرد. در مجموع آنارشیستها خلاف سایر انگاره های موجود در اسپانیا، زنان از احترام ویژه برخوردار بودند... این سنت را آنارشیستها در اسپانیا نهادین کردند. نقل میشود که دوروتی\* یکی از رهبران برجسته آنارشیستها و فرمانده نظامی در سالهای انقلاب و جنگ داخلی (در موردش صحبت خواهیم کرد. به پاورقی توجه فرمائید) در کار روزمره خانه به همسر فرانسویش (امیلیانه مورین)\* یاری میرساند. شرکت زنان بسیاری در جنگ و انقلاب ناشی از انگاره آنارشیستها بود که همواره دوش بدوش مردان در برابر فاشیسم قدامت کردند. این مهم برای کشوری در مجموع کاتولیک و متعصب جایگاهی فرای سنت و دین داشت.

تجربه جنگ داخلی اسپانیا (1936-1939) و شرکت آنارشیستها در دولت لارگو کابالرو منجمله شرکت بانو فدیریکا مونتنسی اولین وزیر بهداشت آنارشیست در جهان\* (Federica Montseny) و خوزه گارسیا اولیور\* (J. Garcia Oliver) اولین وزیر دادگستری آنارشیست جهان، نشان داد که شرکت آنارشیستها (خلاف عقاید خود) در کابینه دولت مشکلات خود را دارد. آنان در شرایط ویژه ای کوشش کردند جمهوری را نجات دهند. جمهوری نوپای اسپانیا و موقعیت خطرآن از یک سو توسط فاشیسم بین المللی و از سوی دیگر بلشویسم... مورد تهدید بود. آنارشیستها ناچاراً برخلاف نیت خویش با شرکت در کابینه کابالرو کوشیدند، دولت کابالرو را از خطرات ناشی از فاشیسم و بلشویسم نجات دهند؛ اما ناموفق. آنان اما باید میدانستند که روح خطرناک، نا آرام و سرگردان استالین و هیتلر جمهوری جوان اسپانیا را نشانه رفته است... برای هیتلر جنگ داخلی اسپانیا پیش پرده ای برای براه انداختن جنگ جهانی دوم و آزمایش قدرت مانور نیروی (خصوصاً) هوائی آلمان... بود.

شرکت استالین و کوشش در ناآرامی در اسپانیا... ادامه قتلها و حذف مخالفان امپراطوری خویش یعنی آنارشیستها و تروتسکیستهای... مبارز در اسپانیا بود که توسط اعضای حزب کمونیست اسپانیا یعنی عوامل استالین انجام میگرفت. این انتقاد را باید پذیرفت که آنارشیستهای اسپانیا از سرنوشت آنارشیستها روسی مطلع بودند... آنان میدانستند که بلشویکها از بدو تسخیر قدرت سیاسی در روسیه برای حذف دگراندیشان برنامه داشتند و منتظر فرصت بودند. جنایات بلشویکها علیه آنارشیستها از زمان

لنین شروع شده بود. لذا اعضای تعیین کننده و سرنوشت ساز در س.ان.ت \* (C:N:T) و ف.آ.ای \* (F.A.I) باید از همان ابتدا زنگ خطر حزب کمونیست (نیروی استالینی ها...گرگهای تو لباس میش) را لااقل برای اعضا به صدا در می آوردند. آنارشیستها عموماً تصور نمی کردند که حزب کمونیست قادر باشد ضربه ای به جنبش زند.

استالین بنا بر تجربه شخصی در پولیت برو ها (دفاتر سیاسی - Politbüro) و رهبری حزب کمونیست روسیه، تحمل مخالفتی را نداشت و با این نیت برای سرکوب دشمنان خود در فرای مرز روسیه (خصوصاً اسپانیا) برنامه مشخص داشت. گفته میشد که رهبران حزب کمونیست اسپانیا یک ایتالیائی پالمیرو تولیاتی (Paliero Togliatti) و یک مجارستانی که از عوامل استالین بودند؛ حرف آخر را در حزب کمونیست اسپانیا میزدند... استالین کوشش میکرد با ارسال اسلحه به اسپانیا - البته ناگفته نماند «با دریافت طلای اسپانیائی» با فروش به ارز خارجی - هرچه زودتر کمیته و تشکل های خودگردان را نابود سازد و به تشکیل یک دولت متمرکز با ارتشی منظم یاری رساند تا وجه خویش را در اسپانیا به رخ غربی ها کشد. کابالرو رئیس جمهور جمهوریخواه (کابالرو این موضوع را میدانست... چون سایر کشورهای اروپائی از کمک به جمهوری جوان طفره میرفتند...) در واقع چاره ای نداشت که به خواست استالین (برای دریافت کمک نظامی) مبنی بر انحلال کمیته ها و تشکل های خودگردان - که بازوی انقلاب بودند - توجه کند و آنان را غیر قانونی و عملاً از ادامه فعالیتشان جلوگیری شود.

نقش استالین کاملاً در اسپانیا مشخص بود... برای وی اسپانیا و جنبش آن وسیله ای برای تأیید سیاست هایش در قبال اروپای غربی و امضای پیمان اتحاد با آنان بود... دوم: حذف رقبای سیاسی اش در فرای مرزهای روسیه بود. اما نقش تروتسکی در اسپانیا که در آن زمان از روسیه طرد و در دعوای قدرت به استالین باخته بود... و در اروپا از ترس آدم کشان استالین جا عوض میکرد؛ کاملاً مغرضانه و مثل همیشه با توطئه و تزویر بود. تروتسکی گرچه تشکل پئوم (POUM) که با افکار وی دلمشغول بود... به نفع جمهوری فعالیت میکرد... اما شخص تروتسکی بجای اتخاذ سیاستی صحیح و تجربه گرفته از داستان پر غصه روسیه... اغوا کننده و ضد جنبش خصوصاً ضد آنارشیسم بود.

البته طبیعی هم بود آنارشیست کشی تروتسکی در روسیه... وی را در اسپانیا با جنبشی روبرو ساخت که تصور میکرد نابود شده اند. تروتسکی (قصاب ارتش سرخ) در آرزوی وجود ارتش سرخ اسپانیا بود که آنارشیستهای اسپانیا را مانند روسیه قتل عام کند... وی \* (وقتی که تروتسکی از "حقیقت" سخن می گوید... شنیدنی است. به پا ورقی توجه فرمائید...: ) به آنارشیستها ایراد میگیرد که چرا شعار شوراها (مانند روسیه) را نمی دهید...؟! اما در کمال وقاحت از سازمان طرفدار (حزب پئوم) خود این انتظار

را ندارد... وی با آنکه از جنبش و انقلاب اسپانیا دوراست و دستی در آتش ندارد... تنها نظرش کوییدن آنارشیستها و استالینیستها است چیزی که اصلا مورد توجه وی نیست... وضع جمهوری جوان... جنبش... و خسارات و هزینه ای که مردم اسپانیا برای آن می پردازند. در مجموع نقش روسها (استالین و تروتسکی) در اسپانیا منفی و مرگبار بود... هر دو همان نقشی را که فالانژیستها داشتند... ادامه دادند تا زمانیکه فرانکو با کمک فاشیسم... جمهوری جوان و در راستای آن جنبش مترقی را نابود کرد. یعنی همان عملی که ارتش سرخ در روسیه انجام داد. تروتسکی در اسپانیا تنها نظریه ضد استالینی خود را ادامه میداد... حتی سازمان پئوم را هم به انتقاد میکشید که چرا با کمک آنارشیستها بقدر کافی ضد استالین عمل نمی کنند! به زبان دیگر وی از جنبش چپ در اسپانیا متوقع بود که اسلحه بر روی فاشیسم زمین بگذارند... خود را برای یک جنگ تمام عیار با حزب کمونیست روسیه به رهبری استالین آماده کنند!

تروتسکی - از جنبش اسپانیا - توقع داشت از روسیه اسلحه خریداری نکنند... وی خون اسپانیائی برایش مطرح نبود که بوی آن به دماغ فاشیستهای داخلی و خارجی خورده و با برنامه پیش میروند تا جنبش و جمهوری را به خاک و خون کشند. اسلحه روسی که در مقابل طلا و ارز خارجی به اسپانیا ارسال میشد... آخرین امید جمهوری جوان اسپانیا بود. استالین دقیقا با کمک به جنبش و اسپانیا نه به دلیل استقرار دموکراسی و انقلاب بلکه برای وی خرید اعتبار در جهان بود. به طور کل نقش شخص استالین و سیاست خارجی اش در اسپانیا... نظم و اطاعت بود. یعنی آنچه که در روسیه با مشیت آهنین اعمال میشد. وی از اسپانیای انقلابی نیز چنین توقع داشت... اما او سایه شوم جنگ جهانی دوم را بر اروپا نمی دید. وی آنقدر سرگرم توطئه چینی و جنایت بود که شبح جنگ خانماسوز را زمانی احساس کرد که نازیها از مرز روسیه گذشتند. بیشترین خسارت جنگی روسیه در همان ابتدای جنگ بود. استالین با پیمان (پیمان 1939) عدم خصومت با هیتلر تصور میکرد که هیتلر با ارتش مجهز نظامی خود قرار است در روسیه تعطیلات زمستانی خود را سپری کند!

شرکت آنارشیستها در دولت جدید جمهوری اسپانیا در شرایطی بود که اسپانیا در خون و آتش بود. آنان می اندیشیدند که با این عمل قادرند از هرج و مرج و تصفیه حسابهای شخصی خواهند کاست و جمهوری جوان را یک قدم به دموکراسی نزدیک خواهند کرد. و این از همان خوشبینی آنارشیستها نسبت به ساحت انسان و اختیارش سرچشمه میگرفت که متأسفانه نه در اسپانیا و نه در روسیه... به منصف ظهور نرسید... البته این دو تجربه پایانی برای آنارشیسم نبود و نخواهد بود. آنارشیسم ققنوسی است که هر زمان که لازم باشد از خاکستر خویش بیدار میشود و بر فضای ذهنی و احساسی انسانها پرواز می کند. اما تجربیات تاریخی ؛ آنارشیسم را نیز مانند تمام انگاره ها به تجدید نظر سوق داده است.

درس های تاریخی تنها برای خاطره ها و لالائی و قصه های شبانه نیستند. بلکه عدم تکرار تجربیاتی است که با شکست روبرو بوده است. جنبش ماخنو... کرونشاد در روسیه. جنبش سندیکائی س. ان. ت (C.N.T) در اسپانیا و... آمریکای لاتین نشان داد که عصر خوشبینی از انسان و محیط وی تنها پاسخگوی نیاز انسان ها نیست... بلکه به برنامه ریزی ، طرح ، پروژه ، انسجام و خلق تشکل های گوناگون در تمامی زمینه ها و شئون اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جهت پاسخگویی به نیاز و خاستگاه انسان میباشد... تا انسان همبستگی ، احترام متقابل ، همکاری و همیاری و تعاون را بیاموزد و تجربه کند و این مهم در همکاری و همیاری در تشکلهای آزادمنش و غیر متمرکز امکان دارد تا انسان خود را تعیین کننده ببیند نه تعیین شونده... اینها اموری است اکتسایبی ... امور دیگر انتخابی .

زمانی انسانها در این تشکلهای (مدارس ... ) روح همکاری و همیاری را می آموزند و آموزش میدهند که آزادی و اختیار فرد فدای توده نشود و جایگاه فرد در جامعه مشخص باشد. یکی از درس هائی که آنارشیستها در اسپانیا به سادگی از آن عبور و آنرا جدی نگرفتند ، طبقه متوسط بود که از اواسط سالهای 1800 همانند طبقه کارگر در حال تکوین بود. آنارشیستها با بی اعتنائی به طبقه متوسط ( در اسپانیا ) که میتوانست در انقلاب با نیروی خارق العادی ای که در مسیر تکامل بود ، یاری رساند. چالش عمیقی بوجود آورد که نهایت به نفع آنارشیسم نبود.

از دلایل عمده شکست آنارشیسم در اسپانیا را میتوان بیدایش و قدرت گیری فاشیسم در آلمان و ایتالیا و یاری رساندن و تغذیه نظامی ژنرال فرانکو و رشد استالینیست و کشاندن دامنه ترور از مسکو به مادرید در آن روزگار شد. عدم توجه به قشر در حال رشد طبقه متوسط . سکوت اروپا و عدم کمک به جمهوری جوان اسپانیا. مورد مهم دیگر عدم کمک مالی و تسلیحاتی به آنارشیستها. حتی استالین از آزادی زندانیان آنارشیستها در روسیه جهت مبارزه با فاشیسم ، خودداری کرد. وحشت از گسترش و اشاعه ایده آزادیخواهی و خودگردانی در سایرکشورهای دیگر اروپا... پیش زمینه سقوط جمهوری را فراهم آورد... ناگفته نماند اشتباهات جمهوریخواهان... تشکل های سیاسی افراطی در آن زمان را نباید نادیده گرفت... .

آنارشیستها در اسپانیا هرگز از خارج کمک دریافت نکردند (عکس کمونیستها و نیروهای راست...) هیچ نیروئی در اروپا آنارشیستها را یاری نکرد... تنها شرکت مبارزان در بریگادهای بین المللی جهت مبارزه با فاشیست از نظر روحی و عاطفی به آنارشیستها کمک کرد که آن هم بیشتر جنبه شخصی داشت. جرج اورول یکی از آنان بود. عدم توافق نیروهای چپ به پیروزی فالانژیستها کمک کرد. گرچه سوسیالیستها ، لیبرالها و کمونیستها با ائتلاف خویش (( جبهه خلق )) را تشکیل دادند و برای یک لیست واحد به

توافق رسیدند. در مقابل آنان (( جبهه ناسیونالیستها )) جناح های راست تشکیل و خودنمایی کردند... ناگفته نماند با وجود اینکه در مجلس جدیدالتاسیس ، سوسیالیستها قویترین فراکسیونها را تشکیل داده بودند... اما نیروی سومی هم در اسپانیا اما خارج از پارلمان کشور وجود داشت که بزرگترین سندیکای کارگری جهان بود... بیش از دومیلیون عضو معتقد و مبارز داشت. ایالت کاتالونیا (catalunyan) و آندولوزیا ... را و بزرگترین شهر آنروز اسپانیا و مراکز مهم تجاری این کشور یعنی بارسلون را در اختیار داشت. این نیروی عظیم و مسلح و متشکل فاکتوری بود که جمهوری جوان... نادیده گرفت.

تروتسکی شخصا هرگز در اسپانیا نبود اما قلمفرسائی در موردی می کرد که نه تجربه آنرا داشت و نه شهامت آن را. او از ترس گرفتاری به دست جلادان رفیق سابق حزبی اش " رفیق استالین " در گوشه ای از جهان میکوشد با وجدان نا آرام خود دست پنجه نرم کند. جنبش آنارشیشستی را در کشور خودش روسیه قتل عام کرده بود... در اسپانیا برای آنارشیشتها اشک تماشای میریزد. و بدانان هشدار میدهد که از استالین بترسید! تروتسکی شهامت آنرا ندارد که دعوای شخصی خود را با استالین بر سر تصرف قدرت سیاسی بیان دارد... میکوشد پای مارکسیسم و دیکتاتوری منفور پرولتاریا و بقیه قصه های شبانه را جلو کشد.

آنارشیشتها بسیار دقیق از پرونده شوم و سیاه و جنایات تروتسکی اطلاع داشتند... با تمام این آگاهی به حزب طرفدار وی روی خوش نشان دادند. تروتسکی فراموش می کند که تئوری " انقلاب مداوم " وی نه اعتباری داشت و نه میتوانست از محدوده روسیه پا فراتر نهد... جنگ جهانی دوم دستاویزی بود برای کشورهای همجوار روسیه که به طرفداری از روسیه برخاستند... این سوسیالیسم روسی (از سوسیالیسم دولتی به مافیای دولتی رسید...) نتایجش بر همگان روشن شد و حتی یک نمونه آن در اروپا برجای نماند. تروتسکی برای اثبات هجویات خود باید به بارسلون و مادرید می آمد تا از نزدیک شاهد روند انقلاب و جنگهای داخلی و شاهکارهای رفیق جنایتکارش را از نزدیک لمس میکرد... و نقش فالانژیستها ، فاشیستها... سکوت اروپا... معامله مالی - سیاسی استالین را قبل از مرگ تجربه میکرد.

تروتسکی از آنجا که دستی بر آتش - اسپانیا - نداشت... تنها در کوره راه سرگردان و گم شده به تمامی جریان های سیاسی حتی حزب پئوم (POUM) متمایل به خود... ایراد و انتقاد میکرد و نا آگاهانه شاید هم آگاهانه آب به آسیاب فالانژیستها میریخت. اشتباه تئوریکی که وی و لنین در مسکو کردند دوبار در ارزیابی موقعیت سیاسی اسپانیا تکرار کردند... تروتسکی که خود را تئوریسین سوسیالیسم فرض میکرد... نمی خواست بفهمد ایده های سوسیالیستی آنها نوع روستائی آن در اروپا هیچ خریداری ندارد و اگر هم

از بد حادثه در روسیه اتفاق افتاد... نتیجه کودتا و خشونت‌های برنامه ریزی شده بود که توسط بلشویکها (با داشتن بودجه سرسام آور نامرئی!) با رهبری لینن، تروتسکی استالین... بود.

در اسپانیا مسئله تئوری و تئوری پردازی سوسیالیسم نوع روسی اصلا مطرح نبود... جامعه آنروز اسپانیا جمع کارگران صنعتی آن بیشتر در اقلیت آنهم ساکن شهرهای بزرگ بودند... اگر هم اتحادیه‌هایی هم تشکیل شد. به همت آنارشیستها بود. بخش عمده زحمتکشان اسپانیا در روستاها مشغول بودند که توسط زمینداران بزرگ و کلیسا استثمار میشدند و قریب به اتفاق آنان بیسواد بودند. این مهم را آنارشیستها دقیقا درست تشخیص داده بودند و برای ارتقای سواد و دانش آنان فداکارانه کار کردند... تروتسکی در ادامه نظرات خود آنارشیستها را محکوم می‌کند که چرا از تشکیل شوراها (مانند روسیه زمان قدرت او) بی توجهی شده است.

وی چنین وانمود می‌کند که گویا شورا‌های کارگری - دهقانی کار بلشویکها بود... با توجه به اینکه این شوراها قبل از کودتای بلشویکی زمان حکومت کرنسکی (باز هم قبل تر) یکی بعد از دیگری تحت تاثیر آنارشیسم در روسیه ساخته و نشو و نما کرد و بهیچ وجه به بلشویکها مربوط نمیشود، چون بلشویکها در مجوع اعتقادی به تقسیم قدرت نداشته و ندارند و برای آنان یک حزب کمونیست و چندین زیرمجموعه جهت جاسوسی... برای حکومتی توتالیتاریسم کافی است. شورا‌های کارگری را تاکتیکی تحمل کردند تا انسجام خویش را بدست آورند... و بعد از تصرف قدرت سیاسی کمیته‌های جهت استراق سمع و جاسوسی و پرورش کادر بوجود آوردند که تخته پرش جهت دستیابی مقام و منصب تشکیل شد... و بورکراسی ناشی از همین سیاست... حزب و انقلاب را عملا خورد و به ایجاد و خلق طبقه جدید یاری رساند که از فرزندان متخصص و کارمندان عالیرتبه حکومت پیشین (رجوع شود به مقاله خانم گلدمن در سایت آبگون...) تشکیل شدند که با دریافت مزایای ویژه بورکراسی حکومت جدید را برنامه ریزی کردند.

در چنین موقعیت خطیری در اسپانیا، تروتسکی دچار جنون خودبزرگ بینی اما سرافکننده و با وجدانی تیره و تار و خلع قدرت شده صحبت‌هایی می‌کند گویا مردم دنیا کودکانی هستند بی تجربه و تاریخ نخوانده و بیسواد که سراپا گوش به سخنانی می‌دهند که خود به صحت آن شک دارد و ابراز آن تنها فرار از واقعیت و خودتطهیری از جنایاتی است که توسط خودش صورت پذیرفته است. نه تنها استالینیسم بلکه تروتسکیسم هم نتیجه افکار مارکس - انگلس است که جنایت را تحت تاثیر افکار دیکتاتوری پرولتاریا مشروع میدانند. مورد مهمی که واقعا اغوا کنند است... قلمفرسائی و تئوری بافی مارکسیستها از مارکس تا پولپت است. بیشتر آنان با کمترین اطلاع... مسائلی را تجزیه و تحلیل می‌کنند

که نه با تئوری های (شابلونهای آنان) آنان مناسبت دارد و نه تجربه آن را کسب کرده اند. مارکسیستها (بلشویکها و...)! به طور کل باید بدانند: مارکسیسم فاجعه ای برای جنبش مترقی و آزادیخواهی است. این مهم در تمامی کشورهای زخم خورده از داغ مارکس و مارکسیسم... تجربه شده است.

توضیح دادیم که شخص مارکس پیامبر دیکتاتوری سوسیالیستی یکساعت از عمرش را کارگری نکرده و حتی کارخانه ای را هم از نزدیک ندیده بود... البته خودش نیز کتمان نمی کند و به وجود قشر روشنفکر و زبده در رهبری کارگران اذعان دارد. رهروان وی لنین... درمورد جنبش سندیکاکی توضیحاتی می دهد که نشان از بی اطلاعی کامل او میباشد... مارکسیستها به طور کل و فراگرفته از پدران معنوی خویش (مارکس و انگلس) دائما در نقد و رد نظریات دیگران خود را مشغول می کنند و... اما تحمل کوچکترین انتقادی را ندارند چون ترخود را علمی دانسته و دیگران را غیر علمی... اشتباهات خود را توجیه و اشتباهات دیگران را سعی برای طبقه کارگر (البته با رهبری و مدیریت خودشان) میدانند.

در اسپانیا ما شاهد این جریان هستیم که تروتسکی خلع ید شده، دعوی شخصی خود را به مادرید می کشاند. بدون مسئولیت و اطلاع از جریانات آنارشیستی و کارگری و روند مبارزاتی و مشکلات عدیده آنان، قلمفرسائی می کند و جنبش را به دادگاه میکشاند چون نقش استالین (دشمن خویش) را در جنبش برجسته می بیند... و از شرایط بوجود آمده بی اطلاع است. متاسفانه طرف داران تروتسکی بعد از مرگ وی در ارزیابی اعمال انجام شده رهبر معنوی خویش... دچار اشتباه میشوند و چشم بر حقایق می پوشانند و انتقاد بر دیگران را بر انتقاد بر خود ترجیح میدهند.

تروتسکی در تجزیه و تحلیل جنبش اسپانیا عامدا فراموش می کند توضیح دهد که زمانیکه جنگ داخلی در اسپانیا (1936) آغاز شد. تصفیه حسابهای و جنایات استالین شروع شده بود... و این مورد را تروتسکی بخوبی آگاه بود... اما... آگاهانه رفقای حزبی خود را که آنزمان یکی بعد از دیگری نابود میشدند... چرا فراموش می کند؟! چرا دادگاههای فرمایشی استالین، تروتسکی را تکان نمی دهد؟! آیا برای تروتسکی شوروی با استالین و یا بدون استالین مطرح بود؟...

یکی از اصول کمونیستها چه در روسیه و چه در اسپانیا این بود که به سرعت مفهوم انقلاب را نفی و بجای آن مانند فاشیستها "اطاعت و دیسیپلین" را جانشین آن سازند. این مورد البته برای کسانی که به آرامش و امنیت توجه دارند... جالب است که رای خود را به کمونیستها بدهند... همانطوری که حزب کمونیست اسپانیا که در بادی امر بیش از سی هزار عضو نداشت... با این شعار تاکتیکی و عوامفریبانه هزاران نفر دیگر بدان رجوع کردند. با تمام کوشش استالینیستها و نفوذ در دولت کابالرو مضافا با داشتن نیروی نظامی کارکشته و زیر سایه دیسیپلین و اطاعت... و کمک مسکو؛ قادر به جلوگیری از پیشروی



فرانکیست‌ها نشدند و به آنارشیست‌ها که نیروی نظامی آنان در جبهه‌های جنگ مطرح و فداکارانه با فاشیسم می‌جنگیدند؛ مذبوحانه روی آوردند... و به ناچار از نیروی خارجی در بریگاد‌های بین‌المللی استقبال کردند.

بریگاد‌های بین‌المللی\* از همان ابتدای بوجود آمدن جمهوری و جنگ داخلی و انقلاب، روشنفکران دنیا را خواب زده کرد. اکثر نیروهای چپ و روشنفکر و آزادیخواه کوشیدند در این جنگ که علیه فاشیسم هم بود، شرکت کنند. در مجموع پنج بریگاد تشکیل شد که شامل تقریبی سی هزار نفر تخمین زده می‌شد. جالب توجه بود که در بین فرماندهان این بریگاد‌ها استالینیست‌ها گوی سبقت را از دیگران ربوده بودند. منجمله\* ویلهلم سایسر\*، لویجی لونگر\*، لودویک رن... از فرماندهان نظامی بریگاد بین‌المللی بودند. شهرک آلباست اسپانیا معیادگاه افرادی بود که میخواستند در بریگاد‌های بین‌المللی علیه فاشیسم بجنگند. فرمانده مرکز تعلیمات در این شهر با آندره مارتی\* فرانسوی معروف به قصاب آلباست؛ بود.

گوستاو رگلر نویسنده و خبرنگار آلمانی در مورد این موجود ناراحت و جانی توضیح داده است (درجوع شود به پاورقی). بریگاد‌های بین‌المللی عموماً تحت کنترل کمینترن، مشخصاً استالین رهبری می‌شد. اکثر فرماندهان این بریگاد‌ها با استالینیست‌های بین‌المللی بود که کوشش داشتند هم آینده شغلی خویش را تضمین کنند، هم جمهوری نوپا و نیروهای دیگر سوسیالیست خصوصاً آنارشیست‌ها را از میان بر دارند. نویسندگان و روشنفکران معروفی در این بریگاد‌ها منجمله جرج اورول و... ویلی برانت... همینگوی... اما گلدمن... برکمن... آرتور کستلر برای مبارزه ضد فاشیسم به این بریگاد‌ها پیوسته بودند که هرکدام خاطراتشان را به رشته تحریر درآوردند که خواندنی است.

استالین تیغ صیقل شده گیوتین را از مسکو به این کشور ارسال و هوادارانش آنرا در مادرید نصب کردند. موج ترور استالین در راستای انحصار قدرت و رهبری بود. در زمانیکه برای جلوگیری از فرانکو که ماموریت داشت جمهوری جوان را از میان بردارد... و به اتحاد نیروها لازم بود... چپ‌کشی استالینیست‌ها بر مبارزه با فرانکو ارجحیت یافت. شبح ترور حزب کمونیست اسپانیا نه تنها تروتسکیست‌ها بلکه آنارشیست‌ها را هدف قرار داده بود... هزاران آنارشیست یه به زندان و یا مفقود الاثر شدند. گرچه نتوانستند مستقیماً سندیکا (UGT) سوسیالیست‌ها را از میان بردارند اما با روش خاص در آن انشعاب بوجود آوردند و هیئت رهبری آنرا متزلزل کردند. دقیقاً 465 سال بعد از دادگاه‌های تفتیش عقاید در سال 1840 میلادی، استالینیست‌های تحت تأثیر مسکو با همان روش در اسپانیا این دادگاه تفتیش عقاید\* (انگیزاسیون) را با سبک و سیاقی جدید به راه انداختند و چپ‌کشی را شعار خود کردند.

پایان کار در سحرگاه اوائل ژانویه 1938 خود را نشان داد... سال خشم و نفرت و فرار آغاز شده بود. هزاران - هزار اسپانیایی از زندگی در اسپانیا دست شستن و با غم و اندوه فراوان کشور بلازده خویش را ترک کردند. مردان و زنان و کودکان پیاده و سواره در هوایی سرد بدون آذوقه و بالاپوش با فلاکت و بدبختی به قصد فرانسه رهسپار تبعید شدند. معامله و مذاکره با فرانکو به جایی نرسید... کمونیستهای طرفدار روسیه تیر خلاص را قبلا به جمهوری جوان زده بودند... در پنج مارس 1939 سقوط حکومت نگرین اعلام شد و اکثر فرماندهان ارتش به کودتا پیوستند... و نیروی فالانژیستها با رهبری فرانکو کشور را تسخیر و حکومت وحشت و ترور آغاز شد...

نتیجه: جنگ داخلی در اسپانیا جنگی بود در جنگ! جبهه های آن نامشخص بود... دشمن نامرئی، تجربه تلخی از فاجعه ای بود که مانند زخمی علاج ناپذیر برای جنبش آزادیخواهی در اروپا شد. در واقع جنگ دو جبهه داشت. نخست جبهه دشمن... نیروهای فالانژ و فرانکو بود که میشد دشمن را مشخص دید و با آن مبارزه کرد. جبهه دوم جنگ حزب کمونیست متاثر از مسکو با بقیه نیروهای سوسیالیست و مترقی بود. سالهای جنگ داخلی (1936-1939) در اسپانیا همزمان با تصفیه حساب و دادگاه های نمایشی مسکو بود... اپیدمی تصفیه حساب مسکو در مادرید حمام خون به راه انداخت... آنان عملا در دولت جدید اسپانیا، دولتی دیگر تشکیل داده بودند که تمایلات مسکو را نمایندگی میکرد... کابالرو رئیس دولت جدید جمهوری با تعجب شاهد آن بود که چگونه مشاوران نظامی روسیه هر اقدامی را که دوست دارند انجام میدهند... تا جایی پیش رفتند که سازمان مخوف (NKWD) روسیه که در ترور و آدم کشی ید طولانی داشت (وزارت کشور) در شرق مادرید شعبه و برای خود زندان اختصاصی با جوخه های اعدام دایر کرده بود. گر چه سفیر روسیه (در این رابطه) با درخواست کابالرو به مسکو احضار شد... اما اقدامات خودسرانه روسها و گماشتگانشان در حزب کمونیست - آلت دست استالین ناظر بر امور - فاجعه برنامه ریزی شده را مدیریت میکردند.

روسها و نیروهای طرفدار مسکو در حزب کمونیست اسپانیا این تز ضد جنبش و انقلاب را فرمولبندی کردند که عوامل کنترل نشدنی در صدر آن آنارشیستها، تروتسکیستها... سدی هستند در برابر جمهوری نوپای اسپانیا که باید برداشته شوند. آنان چنین تبلیغ میکردند که آنارشیستها بار سنگینی بر دوش جمهوری هستند...! کابالرو (بخاطر دریافت کمک تسلیحاتی از مسکو) در موقعیتی نبود که مستقلا امور جاری مملکت را مدیریت کند... لذا متاثر از نظرات سوء مسکو چنین می پنداشت که اگر وضعیت و تکلیف آنارشیستها روشن نشود... پیروزی بر فرانکو مقدور نیست. مسکو سرکوبی آنارشیستها را از مادرید و جمهوری نو توقع داشت.

آنارشیستها قبل از اعلام جمهوری بر ایلات مهمی از اسپانیا مانند کاتالونیا و آراگون تسلط کامل داشتند. از آنجا که رهبران سندیکای متشکل آنان ... از روند انقلاب اکتبر و دسیسه های آن تروتسکی و لنین مطلع بودند... سیاست خارجی استالین را زیر نظر داشته و به سونظر کلی وی در مورد دخالت مستقیم در اسپانیا آگاه بودند... آنارشیستها شروع جنگ و انقلاب را دقیقاً حدس میزدند... لذا نیروی و اعضای خود را مسلح کردند... نیروی پارتیزانی آنان از تحت فرماندهی وزارت جنگ امتناع می ورزیدند... چون نفوذ مسکو و استالینستها را در این وزارت خانه میدانستند. به آنارشیستها ایراد گرفته میشود که چرا جمهوری نو بنیاد اسپانیا را با داشتن نیروی عظیم جوان و فعال و مسلح و معتقد به آزادی و آزادیخواهی... پشتیبانی نکردند... چرا بریگاد بین المللی را کمتر مورد پشتیبانی قرار دادند!... و...

آنارشیستها از بدو انقلاب کنترل شهر بارسلون از بزرگترین شهر اسپانیا ( مراکز صنعتی ) را در اختیار داشتند. مراکز خبررسانی ، تلفن و تلگراف خانه ها و رادیو ها در اختیار آنان بود. آنان بدینوسیله از تمامی مذاکرات محرمانه مقامات عالیرتبه دولت مطلع میشدند... آنان نیت مسکو را میدانستند و اتحاد با تروتسکیستها... کارت سبزی برای نابودی آنان به دست کمونیستها افتاد و از دولت کابالرو میخواستند دستور کشتار آنارشیستها را دهد و چون زیر بار نرفت... دولتس ساقط شد و خوان نگرین ( استاد دانشگاه ) ملقب به قصاب تصفیه حساب اسپانیا رابه نخست وزیری گماشتند. وی کاملاً آلت فعل مسکو بود. ... اعطای اختیارات فوق العاده به نظامیان حامی مسکو جهت کشتار مخالفان... انحلال (POUM) حزب تروتسکیست و اخراج افراد خارجی که در بریگاد بین المللی در صف چریک های این حزب فعالیت می کردند... منجمله جرج اورول بود که از دست آدم کشان حزب کمونیست جان سالم بدر برد و با همسرش به سختی خود را به فرانسه رساندند....

جنگ داخلی در اسپانیا در مدت سه سال هزاران کشته (آمار کشته شدگان هنوز هم مورد مناقشه است) ، زخمی و تبعید... و ویرانی به جای گذاشت. ایده ها و ایده آنها مورد سنجش و تجربه قرار گرفت.... فواصل دوستی و دشمنی ها در نوسان بود. نیروی راست با اتحاد و کمک خارجی قادر شد با کودتا و زور اسلحه ، اسپانیا را تصرف کند... آنارشیستها که با قدرت ترین تشکلهای کارگری را در جهان منسجم کرده و دستجمعی مدیریت میکردند... تجربیات بسیاری برای خود و آیندگان بوجود آوردند... آنان بخوبی دریافته اند که " برادران بلشویک " چگونه از پشت به جنبش و جمهوری جوان اسپانیا خنجر زدند و آنرا از پای درآوردند. بدون اغراق این نیروی فالانژ و فاشیستها نبود که برنده این جنگ خانمانسوز بود... بلکه برنده اصلی مسکو و حزب کمونیست اسپانیا بود که موفق شد جمهوری اسپانیا را از درون ویران سازد و تحویل فرانکو دهد. گرچه با شرکت فرانکو در جشن پیروزی ، جای استالین در کنارش خالی بود.

ایده آلیسته‌های خارجی که برای آمال و عقاید خویش به اسپانیا آمده بودند سرخورده از جنگ و خیانت با غمی سنگین و زخمی التیام‌ناپذیر این سرزمین و مردم دوست‌داشتنی و با محبت را ترک کردند... و این تنها استالینیسها بودند که بعد از پیروزی فرانکو یکی بعد از دیگری به مقام و منصب رسیدند. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقاله «تابستان کوتاه آنا‌رشی» در سایت آ‌ب‌گ‌ون.

\* تروتسکی از "حقیقت" سخن می‌گوید: "...تئورسین‌های آ‌ن‌ارشیست که پس از آزمون بزرگ ۱۹۳۱-۳۷ به تکرار یاوه‌گویی‌های قدیمی در مورد کرونشتاد ادامه می‌دهند و استالینیزم را نتیجه بدیهی مارکسیزم و بولشویزم می‌دانند، به این وسیله به سادگی نشان می‌دهند که برای همیشه برای انقلاب مرده‌اند... ادامه می‌دهد با پنهان‌شدن پشت کرونشتاد و ماخومدعیان آ‌ن‌ارشیزم هیچ‌کس را فریب نخواهند داد. در ماجرای کرونشتاد و مبارزه با ماخو، ما از پرولتاریا در مقابل ضد انقلاب دهقانی دفاع کردیم. آ‌ن‌ارشیست‌های اسپانیایی از ضد انقلاب بورژوازی در مقابل انقلاب پرولتاری دفاع کرده و می‌کنند. هیچ سفسطه‌ای این حقیقت را که آ‌ن‌ارشیست‌ها و استالینیس‌ها در سنگری مقابل توده‌های کارگران و مارکسیست‌های انقلابی قرار داشتند را از تاریخ حذف نخواهد کرد. این حقیقتی است که برای همیشه در آگاهی پرولتاریا باقی خواهد ماند." تروتسکی

\* Federica Montseny

خانم مونتسنی از طبقه متوسط اسپانیا بود و قدرت‌سازماندهی خارق‌العاده‌ای داشت.

\* Juan.Garcia Oliver

\* Buenaventura Durruti (1896-1936=)

بنوونتورا دوروتی فرمانده‌هنگ‌ویژه در جنگ‌های داخلی بود. وی آ‌ن‌ارشیست و از شخصیت‌های مطرح جنبش آ‌ن‌ارشیستی و سندیکائی در اسپانیا و جهان است. وی در سوءقصدی در مادرید کشته شد. علل این قتل هنوز هم نا روشن است.

\* Emilienne Morin

\* Miguel Primo de River

\* Martinez Anido

\* Miguel Arlegui

\* Niceto Alcalá Zamora

\*بريگاد بين المللی : "...در حدود 30000 داوطلب خارجی در جنگ داخلی اسپانيا در جبهه جمهوريخواهان جنگيدند . آنها بريگاد بين المللی را تشکیل داده بودند . اکثر آنها فرانسوی و آلمانی ...اما حدود 2800 آمریکایی و 2000 انگلیسی نیز در بريگاد بودند . آنها به جنگ داخلی به عنوان مبارزه ای بين المللی عليه . فاشیسم نگاه می کردند ..".

C:N:T\* (کنفدراسیون ملی کار)

F.A.I\* (فدراسیون آنارشیستی ایبریکا)

Luigi Longo (1900—1980)\* رهبر حزب کمونیست آینده در ایتالیا

Wilhelm Zaisser\*(1893-1958)\*اولین رئیس سازمان امنیت آلمان شرقی

Ludwig Renn \*(1889 -1979)\*عضو حزب کمونیست آلمان شرقی . نویسنده

André Marty \* 6.( r 1886- 1956)\*استالینیست فرانسوی

گوستاو رگلر نویسنده و خبرنگار آلمانی که برای مبارزه با فاشیسم به اسپانيا آمده بود از شخصیت مارتی سخن میگوید: "... موجودی بی استعداد و بی لیاقت... ادم کش . شکاک و همه را به چشم جاسوس می نگریست... اولین سئوالش از من این بود که آلمان هیتلری را کی ترک کردی...؟ با آنارشیستها تماس داشتی...؟ سئوالات کسل کننده و مملو از شک و سوظن مارتی به جایی رسید که میخواستم زیر گوشش بزنم... که خوشبختانه بر اعصابم تسلط یافتم... چون میدانستم در چند دقیقه بعد اعدام میشدم....".

Gustav Regler \*(1898- 1963)\* نویسنده و خبرنگار ضد فاشیست آلمانی

\* Volkskommissariat für innere Angelegenheiten(Innenministerium der UdSSR)

\*"...بعد از شکل گرفتن اسپانیای متحد در 10 ژوئن 1479 میلادی ، ضدیت با دگراندیشی در اسپانيا گسترش یافت ، مسلمانان و یهودیان باقی مانده یا مجبور به ترک اسپانيا بودند یا اینکه باید به کاتولیکهای رومی می پیوستند ، در غیر این صورت کشته می شدند. در سال 1480 میلادی ایزابل و

فرناندو دوم (فردیناند) دادگاه استنطاق و تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا را در اسپانیا بنا کردند (Inquisition).

## ترور و تروریسم

جامعه ای که آشوب و آشفتگی بر آن حکمفرماست ، نا امنی و هرج و مرج تا درجه ای است که قتل و بمب گذاری و تخریب از ابتدائی ترین اعمال روزمره انسان های تشکیل دهنده این جامعه را تشکیل میدهد.... جامعه ای که افرادش جز ساختن بمب ، فنی دیگر فرا نگرفته اند و هنری جز کشتن هموعان خود ندارند.... این یک جامعه آزاد آنارشیستی است و آنارشیستها برای ایجاد یک چنین جامعه ای شبانه روز جنایت و تخریب می کنند!... به طور کل منشا و فلسفه وجودی آنارشیسم ترور و تروریسم است... یک چنین برداشتی در سطح عموم تبلیغ و اشاعه شده و میشود.... در هرگوشه ای از جهان اگر جنایتی و تروری صورت پذیرد... آنارشیستها اولین کسانی هستند که نظر ها را بخود جلب می کنند. و در خبرگزاری ها کرارا از آنان یاد میشود و به طور خودکار پای آنارشیستها در جنایت و تخریب در میان است!... حال از خود میپرسیم چرا آنچه که در کشورهای اسلامی روی میدهد و روزانه جان ده ها نفر را میگیرد... به آنارشیستها نسبت داده نمیشود...؟! چرا جنایاتی که در افغانستان ، پاکستان ، سوریه ، عراق و... صورت می پذیرد اقدامات آنارشیستی محسوب نمیشود؟! چرا هیچ خبرنگاری از این کشورها بعنوان جامعه آنارشیستی یاد نمی کند!...؟! از خود می پرسیم : مشکل چیست و چرا باید اینطور باشد...؟ تصور میشود مشکل اقدامات تروریستی حماس ، حزب الله ، القاعده ، بوکوحرام ، داعش... نیست. بلکه با ایده آنارشیسم است!

در مورد آنارشیسم چیست و چی نیست به مقدار کافی قلمفرسائی شده است... ادبیات کافی در این مورد وجود دارد و علاقمندان با مولفه و انگاره های مختلف میتوانند به سادگی بدان رجوع کنند... و در موردش مطالعه و قضاوت کنند. در ادامه بحث کلی (( از آنارشیسم چه میدانیم )) از کلی گوئی و تعریف دوباره صرفنظر می کنم چون به تجربه ثابت شده که از اختصاص زمان ویژه برای اثبات نظریه « آنارشیسم چیست ؟ » گذشته است و افرادی که مخالف آن هستند... همچنان مخالف خواهند بود... تنها صرف وقت است.... مخالفانی که خصوصا با حربه ایدئولوژی به جنگ آنارشیسم میروند برای مثال ( انواع و اقسام ) مارکسیستها ... نیروهای راست و محافظه کار... به تازگی اسلامیهتها... چون تعلیماتی در اذهان آنان حک شده که گویا " حقیقت محض " را یافته اند... بطور کل قضاوت آنان ، قضاوتی نیست که کمکی به واقعیت آنارشیسم کند. آنان عموما با هر ایده و نظری - غیر از نظر خویش - مخالف هستند و بدان ایراد میگیرند. لذا دوباره گوئی و دوباره تعریف ما را بهم نزدیک نمی کند... این تجربه را خود باید کنند. من در ادامه بحث کلی به مفهوم ترور و تروریسم توجه - که حساسیت ویژه ای خصوصا در میان خود آنارشیستها و نحله های فکری آن بوجود آورده است -... و بحث را ادامه خواهم داد.

ترور و ترویسیم پیشینه ای کهن در اعصار تاریخ دارد. انسان ها هر موقع با نامالیمات زندگی ، قهر طبیعت ... روبرو میشدند به واکنش روی می آوردند. این در طبیعت انسان ها است که در برابر هر گونه تهاجم از خود واکنش نشان میدهند و در شرایط ویژه به خشونت روی می آورند. از بدو تولد انسان تا امروز خشونت همراه انسان بوده و خیلی کم - کوتاه مدت - توانسته خود را از آن رها سازد. انسان بعد از یک دوره زندگی از جمع واری دانه و گیاه دست می کشد... و شکارچی میشود. انسانها موجودی شکاری ( استراتژی و تاکتیک ) هستند و عقل آنان نیز در این راستا رشد و نمو کرده و همین موضوع توانسته خود را به طبیعت بقبولاند و آنرا (به مقدار زیادی) زیر تسلط خویش در آورد.

اقتدار ستیزی نیز در طبیعت انسان ها است... اینکه خود به اقتدار تبدیل نشوند ، بحث اساسی و بنیادین آنارشیسم است. آنارشیسم می کوشد با رفتن اقتدار ، اقتدار جدیدی جای آن را نگیرد که متاسفانه تا بحال اکثر تحولات و انقلابات قادر نبودند خود را از بیماری مزمن و خطرناک اقتدارستانی یا دولت پرستی رها سازند. آنارشیسم دریافت دیگری از سوسیالیسم دارد... آنارشیستها معتقد به سوسیالیسمی آزادمنش متأثر از اندیشه لیبرته ( با لیبرالیسم اشتباه نشود) هستند که با سوسیالیسم اقتدار پرست تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریای مارکسیستها... یا جامعه النبی اسلامیتها... خط کشی مشخص دارد.

در جامعه آکادمیک ایران بحث آنارشیسم خیلی دیر مطرح شده است... اکنون که مطرح شده باز تحت تاثیر ایدئولوژی های گوناگون قرار گرفته و بدون مطالعات عمیق در این فلسفه ... با مفاهیم من درآوردی متأثر از ادبیات توده ای - آخوندیسم مانند... " آنارکو کاپیتالیسم " ... آنارکو لیبرالیسم : و... خود را دلمشغول می کنند و نکته شیرین و جذاب این طرز تفکر آن است که : "...دائما مطرح و ادعا میشود که دوران آنارشیسم به سر آمده " اما... هر از گاهی دوباره در مطبوعات آنرا مطرح می کنند و سراغ اساطیر دانشگاهی میروند و منتظر پاسخ جدیدی می مانند... ما در ایران از ادبیات کلاسیک آنارشیسم - عکس مارکسیسم مدل روسی - چینی - هیچ کتابی نداریم... از کروپتکین ، پرودون ، باکونین ، لندوآر ( صرفنظر از بعضی مطالب کوتاه شده آنان )... هیچ کتابی ترجمه نشده است... معمولا خبرنگاران موضوع را با نقل قولی از فعالین آنارشیست ، مورد را با اساتید دانشگاه های کشور مطرح می کنند ... خود اساطیر نیز در این مورد از اطلاعات دست دوم و سوم و آنهم از جناح مخالفان آنارشیسم برداشت کرده اند. و متاسفانه ( خصوصا در مبحث فلسفه سیاسی ) بجای ترجمه این ادبیات... مورد را با یک کلی گوئی که بوئی از توضیح نبرده است... خواننده را به آدرس اشتباه می فرستند. در نتیجه خوانندگان مطالب در همان گردنه بی اطلاعی می مانند و پاسخ روشنی دریافت نخواهند کرد .



آغاز: آنارشیسم عکس نظریه های دیگر خود را درگیر مفاهیم نامفهوم نمی کند... خواست و دید خود را از جامعه مورد نظر خویش به صراحت بیان داشته است... برای آنارشیسم آزادی و اختیار انسان در صدر خاستگاه خویش قرار دارد و برای جامعه آزاد و انسانی کوشش میشود. اینکه موفقیت و یا عدم موفقیت آن طرح میشود... موضوعی است مربوط به شکل. محتوی همان آزادی و آزادمنشی است که در جای خود باقی خواهد ماند....

این آدرس اشتباهی است که مارکسیستها در فلسفه مطرح کردند: آنان تاریخ بشر را تمام شده میدانند و تا آنجا که مربوط به زمان حال است مانیفست حزب کمونیست را تحویل بشریت میدهند که قرار است راه را برای جامعه بی طبقه (کمونیسم) هموار سازد... آینده هم به نظر آنان آینده است که قابل رویت نیست. فلسفه ای که خود را علمی میدانند... نمی خواهد قبول کند... که انسان اگر بر اثر حوادث طبیعی و جنگ خود را نابود نسازد... هزاران سال دیگر در برابر خود دارد که ناچار است آنرا تجربه و درک کند. راه گریزی نیست.

آنارشیستها به رویا و فانتزی انسان ها ارج می نهند... جامعه مکانیکی و با فرمول های ریاضی برای ساماندهی اجتماعی را رد می کنند و نظم طبیعی را پیشنهاد می کنند. تردیدی نیست فعالیت آنارشیستها اگر میخواهد نتیجه مثبت داشته باشد... نمی تواند در اشکال سنتی ادامه یابد. نمیتوان در سرآشیبی گذشته خود را رها کرد و از راه و روش هائی پیروی کنیم که زیان بخش است... خشونت، ترور پاسخ روشنی به اختلافات طبقاتی نیست... توجیه کننده محرومیت ها... بی عدالتی ها... استعمار و استثمار هم نیست.

فعالیت آنارشیستها به طور مشخص در شرایط امروز: اعلام پایان یافتن عصر خشونت و سرآغاز نوین دوران روشنگری است. طرد و انکار و انتقاد از جوامع موجود به ما فرصت تاریخی خواهد داد تا به خودآگاهی انسانها یاری رسانیم و راه رسیدن به جامعه آزاد و انسانی را هموار سازیم... بدون آنکه انجمن های زیرزمینی را فعال کنیم. آنارشیستها پیوسته به امید وفادار مانده اند.

اکثر امورات جوامع روشنگر سیر نابخردی و لزوم تغییر محسوس است. حتی جوامع صاحب دموکراسی که سیر امورات نسبت به جوامع عقب افتاده و بیمار ناشی از دیکتاتوری... ضرورت تغییر قابل درک است. هیچ جامعه ای نمی تواند ایستا بماند و از انسانهای تشکیل دهنده آن بخواهد در این روند و راستا بمانند.

اکنون زمان فرا رسیده است که آنارشیسم به صراحت (موظف است) نقاط ضعف خود را بازگو و تصحیح کند.... باید قادر باشد در راستای کشتن آزادیخواهانه افراد جامعه گام بردارد و متقابلاً نهادهائی که سد راه توسعه و پیشرفت و آزادی هستند را به جامعه معرفی کنند. شیوه و طرح آن باید در کیفیت آمال و آرزوهای بشر قرار گیرد... این صریحاً بدان معنی است که ترور و تروریسم را در هر موقعیتی محکوم و از آن پرهیز کنند و از دفاع از آن خودداری شود. این شیوه غیر انسانی نمی تواند ما را به جامعه انسانی و آزاد نزدیک کند.

ما نباید مانند مارکس و مارکسیستها که به رمانیسم آلمان و اروپا صدمه زیادی وارد کردند. با موجه جلوه دادن ترور و تروریسم، آنارشیسم را بیش از این ویران کنیم و مهر تأییدی بر نظریه اشتباه رایج بزنیم. انسان زاده حرکت و عبور از مرحله امکان به واقعیت است. همین واقعیت اگر حقیقت فرض شود و نقطه عطفی تلقی گردد. سدی خواهد بود در برابر فرهنگ گفتگو و تبادل نظر و تعامل که در صورت تسخیر قدرت سیاسی.. بردگی، شکنجه و جنایت را بدنبال خواهد داشت.

تمام تشکل های زیرزمینی - خصوصاً متأثر از تفکر مارکسیسم - که به ترور روی آوردند و تبدیل به سازمان های تروریستی شدند. نیازمندی های شخصی خود را، نیازمندیهای جامعه فرض می کنند و برای خویش این رسالت را قائل میشوند که گویا نمایندگی از مردم دارند. انسان ها در تشکل های مختلف زیرزمینی (با هر گونه انگاره و مولفه های سیاسی، نژادی، قومی، مذهبی...) در دایره افسونی به سر میبرند که در نشان دادن خوب و بد... زشت و زیبا... درست نشده است. اصولاً مجال چنین تفکراتی وجود ندارد... آنان رهبری خود را در هیئت قاضی القضاات می بینند که وظایفشان کاملاً مشخص است. متهم در مخفی گاه مجرم شناخته میشود و حکم اجرا میشود... گویا وجدانی ناراحت نمیشود و چه بسی راضی و شادمان از کردار خویش خواهند بود!

در همین مخفیگاه ها است که اعضا فرا میگیرند تا وحشتی از ترور و تخریب و نتایج آن نداشته باشند. اصولاً این مفاهیم تاثیر و نفوذی در جامعه کوچک و زیر زمینی آنان ندارد. اجرای حکم و حتی رقابت برای اجرای آن تا حدی بالاست که کشتن انسان ها با بالا رفتن منزله اعضا ارزیابی میشود. هر چه تعداد اجرای احکام بیشتر باشد نشان لیاقت بیشتری دریافت خواهد شد و قتل و آدم کشی به تشویق و تبریک و از افتخارات محسوب میگردد. برای مثال سربازان عادی ارتش آلمان در عصر فرمانروائی نازیسم در یهودی کشی در اردوگاه های مرگ، گوی رقابت را از اس اس ها (جانیان بالفطره) ربوده بودند و رقابت شدیدی بین همین سربازان عادی وجود داشت که اس اس ها را به تعجب و امیدداشت.

افراد در سازمان های زیرزمینی احساس " من برتر " می کنند که با این " توهم بخود قبولانده اند که با چندکیلو دینامیت کافیت تا علیه ائتلاف استثماریان پیروز شد( کروپتکین ). " به زبان دیگر ایدئولوژی به آنان آموخته است که با چند کیلو مواد منفجره و ترور میشود دنیا را عوض کرد... میدانیم دنیائی که اگر قرار باشد با ترور عوض شود با جنایت علیه بشریت پایان می یابد... تجربه بلشویکها در عصر لنین و استالین ورژیم پولپت در کامبوج نشان داد که بال و پر دادن به ترور و تروریسم نتیجه اش چه خواهد بود . آناارشیستها اگر از این درس ها تجربه نیاموزند... و از ترور و تروریسم حمایت کنند ، اجازه نخواهند داشت دیگران را محکوم کنند! دفاع و اقدام به ترور ؛ ایده آناارشیسم را هم به دامان تروریسم خواهند کشاند و بهیچ وجه قابل دفاع نخواهد بود . لذا ضرورت حیاتی است که آناارشیستها در تمامی مولفه های خویش از ترور و تروریسم پرهیز و به شدت آن را محکوم کنند.

## تروریسم و آنارشیزم

با آغاز انقلاب صنعتی در اوائل سالهای 1800 جوامع اروپا از خواب آشفته فئودالیسم بیدار شدند. در راستا و روند رشد انقلاب صنعتی، شیرازه و بافت اجتماعی در کشورهای اروپائی نخست در انگلستان و بعد در فرانسه و آلمان... تغییر بنیادی کرد. در این کشورها عکس تصور مارکس که جوامع را تقسیم بندی به دارا و ندار میکرد... اقشار و طبقات دیگری بوجود آورد که در سرنوشت آتی اروپا بی تاثیر نبود. انقلاب صنعتی نه تنها طبقه کارگر را خلق کرد بلکه طبقه متوسط را هم باعث شد. اقشار مختلفی از صنعتکاران و کسبه خرد، کارمندان دولت... ارتش... در حاشیه طبقات بورژوازی و کارگر تحت عنوان طبقه متوسط ایجاد شد.

در همین سالها دنیای سیاست تحت تاثیر مستقیم و غیر مستقیم متفکران از مولفه های گوناگون متحول شد. هنر و ادبیات خصوصا رمانتیسم جان تازه ای گرفت... و هنرمندان با خلق آثار خود بخشی از تاریخ اروپا را بخود اختصاص دادند. روشنفکران و تئوریسین های بسیاری بوجود آمدند که بخش عمده آنان از اقشار و خانواده های ممتاز جامعه می آمدند... تاثیرات مستقیم انقلابات فرانسه (1789-1799)، کمون پاریس (1871)، انقلاب و جنگهای داخلی آمریکا (1783-1775)... در اواخر سده هیجده... به قرن نوزدهم سرایت و ادامه یافت. تحولات عمده در جوامع و خصوصا دین... سرآغاز کشمکشها و تناقضات بسیاری در عرصه اجتماعی آن روز اروپا بود....

اروپا در این دو سده در چهار راه حوادث - بسیاری - قرار گرفته بود... طبقه بورژوازی جدید (که از خاکستریقایای فئودالیسم اروپائی بیرون آمده بود) هنوز خوی ارباب رعیتی خود را حفظ کرده بود و متد های نیمه روستائی و خشونت آمیز قرن پیش را با خود به قرن جدید آورده بود. با اختراع ماشین بخار، انقلابی در انقلابات دیگر بوجود آمد که کم کم طبقه سرمایه دار در فکر تاسیس حزب و تشکیل دولت و بهره گیری از اندیشه اندیشمندان جهت تحول اجتماعی اقدام کرد. اما تا آنروز طبقه نوبنیاد کارگر در شرایط زیست بسیار بدی امرار معاش میکرد... روستاها تهی از جمعیت میشد... کارگران یدی با داشتن شغل از زنگی مرفه بی بهره بودند... کارگران فصلی و روزمزد، روی به روز از یاد میرفتند و فقر عمومی، خشونت و بیماری... مناسبات اجتماعی و ضریب خشونت های بعدی را بالا میبرد.

صنعت و طبقه جدید سرمایه داران و بانکداران هنوز قادر نبودند نظم اجتماعی را سامان دهند و زمان بسیار لازم بود (اوضاع مناسبات اجتماعی) تا صورت پذیرد... در یک چنین وضعی که بیکاری و فقر حاصل عدم تجربه و بی برنامه گی بود... روشنفکران را تحت تاثیر قرار داد. راه بازگشت مسدود بود و آینده ناروشنتر از آن بود که حدس زده میشد. رشد جامعه شهرنشین اروپا مناسبات جدیدی را می طلبید

که نه دولت ها قادر به تنظیم آن بودند و نه طبقه سرمایه دار... مایحتاج مواد اولیه و سوخت جهت صنعت خود مسئله مهمی بود که اروپا را محتاج به آسیا و خاور دور میکرد.... سیاست های اقتصادی ضرورتا باید در راستای ورود مواد اولیه قرار میگرفت که ساده نبود. کلنی های اروپا در راستای انقلابات و استقلال قدم بر میداشتند... نهضت بیداری در آسیا و افریقا در حال رشد بود... و این مهم در مناسبات و تبادلات کالا و سوخت موثر بود که گاهها خشونت آمیز بود.

با تمامی مشکلات سیاسی - اجتماعی ، بورژوازی آرام ننشست و اقتصاد اروپا را در مسیر پیشرفت و شکوفائی هدایت کرد. همزمان با این تحولات جنبش های کارگری و سندیکائی شکل گرفت و مبارزات سیاسی در ابعاد و اشکال جدید آغاز شد. برای نخستین بار سوسیالیسم بطور جدی مطرح میشد و تئوریسین های مختلف در این راستا فعالیت میکردند و نسبت به وضع و اجتماعی حساسیت بیشتری از خود نشان میدادند. اسمیت و ریکاردو ، مارکس و پرودون. روسو و ثورو... با دقت خاص خویش جوامع در حال تغییر و تحول آن روز اروپا و آمریکا را زیر نظر داشتند و برای بهبود شرایط کار و رفاه اجتماعی... نظریات خویش را ابراز میداشتند.

موقعیت جغرافیائی کشورهای اروپائی در همین دو قرن اخیر دستخوش تغییر و تحولات عظیمی گشت. طی جنگهای متعدد که در اروپا رخ داد در جغرافیای کشور های اروپا تاثیر گذاشت... ایتالیا کوچکتر و جمهوری شد و تصرفات فرانسه ، آلمان و اتریش تغییر کرد و در راستای همین تغییر دولت ملی و مسئله شهروندی مطرح شد...

از نظر سیاسی و موقعیت سطوح پائینی جامعه که تحت تاثیر موقعیت شغلی خصوصا کارگری بود... مشکلات و رفع آن همیشه مسالمت آمیز نبود. جوامع در حال گذار بودند که دو بخش عمده جامعه اروپا یعنی نهاد کلیسا و دربار سبب ساز ناآرامی و اعتراضات بودند. کلیسا که موجودیت خویش را با انقلاب صنعتی در خطر میدید بجای اتخاذ سیاستی متعادل و میانه... رادیکالتر برخورد میکرد. بیشتر جانب دولتها و دربار و زمینداران بزرگ را میگرفت و این خود پارامتری بود که در جنبشهای ( خصوصا در انقلاب و جنگ داخلی اسپانیا مابین سالهای 1936-1939) سده بعد تاثیرش را بخشید. و طبقه متوسط و کارگری را به سوی انقلاب و شورش کشاند. نفوذ بی حد کلیسای کاتولیک خصوصا در کشورهای جنوبی اروپا که به یکطرف مناقشه با جنبش کارگری تبدیل شده بود ... مدام در دربار های اروپا به توطئه چینی مشغول بودند.

اتحاد دربار ، کلیسا با سرمایه داری شکننده بود.... سرمایه داری نوین دیگر به دربار و کلیسا محتاج نبود... خود را آماد میکرد تا سیطره خود را گسترش دهد و روز به روز از ارتجاع خود را بری میکرد. آنان

دریافته بودند که اتحاد با این دو نهاد کمکی به سازماندهی مدرن نخواهد کرد... رجوع آنان به طبقه متوسط لازم شد. دادن آوانس و مشارکت آنان در نظام تصمیم‌گیری بود... با رجوع بورژوازی به طبقه متوسط... در طبقه کارگر و زحمتکشان نیز حساسیت‌ها را بیدار کرد.

طبقه کارگر بعنوان نیروی مولد در نظام تازه بدوران رسیده بورژوازی متوقع بود که با نزدیکی این طبقه به طبقه کارگر مناسبات ویژه‌ای بوجود خواهد آمد که در موقعیت معیشتی آنان موثر خواهد بود. و این اتفاق نیفتاد و بورژوازی با دور زدن از طبقه کارگر و رجوع به طبقه نوبنیاد متوسط، شعله خشم و نفرت و انتقام را از طبقه سرمایه‌داری بوجود آورد... روشنفکران و فعالین انگاره خصوصاً سوسیالیستی این عدم توجه طبقه بورژوازی به طبقه کارگر و زحمتکشان... را حدس زده و هشدار داد بودند.

در یک چنین موقعیت خطیر که بوی انقلابات و شورشها به مشام میرسد... دربار و کلیسا و بخش زمینداران بزرگ نیز بیکار ننشستند و جهت بازگشت به عصر طلایی خویش توطئه کردند و جامعه را برای یک جنگ تمام عیار در اروپا تدارک دیدند... آنان سناپوی جنگی بزرگ را نوشته بودند... اما نمی‌توانستند زمانش را مشخص کنند. آنان بر این تصور بودند که با برپائی ناآرامی و شورش قادر خواهند بود موقعیت تازه‌ای بدست آورند...

برای برپائی شورش و ناآرامی به افراد احساساتی و ناآگاه احتیاج بود که نیت خویش را عملی سازند... این افراد از اقشار و طبقات پائینی بودند که اکثر از ایده آلیست‌هایی بودند که تصور بر این داشتند: با چند کیلو مواد منفجره و ترور اشخاص قشر ممتاز جامعه، دنیای خود و آیندگان را بهبود خواهند بخشید. آنان منتظر دستور العملی (رسم الخطی) بودند که اعمال آینده خویش را توجیه و بر جنایت خویش سرپوش انقلابی گذارند... خالق این شعار "تبلیغ عمل" کارلو پیسکانه\* (1818-1857 Carlo Pisacane) سوسیالیست ایتالیائی بود که نسخه "مطلوبی" برای ترور و آدم‌کشی شد و متأسفانه تعدادی از آنارشیست‌ها را در این دایره افسون کشاند. آنان با چندین ترور و بمب‌گذاری کور، چنان بر طبل دشمنی با آنارشیسم نواختند که هنوز هم با گذشت چندین قرن از این اقدامات ترویستی. آنارشیست‌ها در مظان اتهام و سونظر هستند و هر جا ترور و بمب‌گذاری شود... روح سرگردان آنارشیست‌ها در حافظه‌ها حضور دارند...

برای اطلاع بیشتر لیست مشخصی\* (از سال 1878 تا 1932 در ویکی‌پدیا) در پاورقی وجود دارد که ساقصد و بمب‌گذاری‌های آنارشیست‌ها فهرست شده که با رجوع به آن میتوان حدس زد که اکثر ساقصد‌ها و جنایت‌ها در این سالها (دقیقا مشخص نیست که همه آنان توسط آنارشیست‌ها انجام شده... اما بهیچ وجه تأیید تروریسم نیست.) شخصی و یا توسط پلیس بوده و هیچکدام توسط سازمان یا تشکل

مشخصی برنامه ریزی و مدیریت نشده است. شکل های سیاسی تروریستی زیرزمینی و منسجم در اروپا بیشتر از اواسط سالهای 1900 ( خصوصاً بعد از جنگ دوم جهانی) تحت تاثیر مارکسیسم بوجود آمد.

تقریباً در مدت چند دهه با ترور های کور که تعدادی از آنان توسط آنارشیستهای تحریک شده و نا آگاه انجام شد... ارتجاع اروپا از سناریویی که تهیه کرده بود اروپا را وارد جنگ اول جهانی (1914-1918) کرد و کشورهای اروپا را بجان هم انداختند. آنان کوشیدند که عقربه زمان را ثابت نگهدارند... اما خلاف انتظار، جنگ جهانی اول - گرچه ویرانی و کشتار بسیاری صورت پذیرفت - نه تنها در توسعه و پیشرفت صنعت وقفه بوجود نیآورد بلکه به سرعت آن افزود. موقعیت سرمایه داری و در راستای همزمان آن خلق سرمایه مالی و بیمه ها... به نحو سرسام آوری بهبود و پیشرفت داشت... و روز بروز از قدرت کلیسای کاتولیک که تقریباً بعد از جنبش رفرماسیون و کالونیسیم... دچار ریزش و سقوط وجه شده بود همراه زمینداران بزرگ.. کاهش یافت. آنان قادر نشدند تئوری « نئو فئودالیسم » که در سر می پروراندند را مستقر سازند...

روند سیاسی در اواخر قرن تا جنگ جهانی اول (1914-1918) نشان داد که با ترور و پیروی از تروریسم خصوصاً در رابطه با تئوری " تبلیغ عمل " تغییر محسوسی در جامعه بوجود نخواهد آمد. ترور و بمب گذاری جامعه را نگران می کند که همین نگرانی آنان را به حمایت از امنیت سوق می دهد و به رژیمهای سیاسی که خود را حافظان امنیت میدانند مشروعیت می بخشد که ترور را از هاله فردی خارج و دولتی کنند... تبلیغ عمل که زمان کوتاهی نسخه " مطبوع " اقدامات خشونت آمیز افراد خام و احساساتی شد، چنین تداعی شد که توده خواب و بیمار را از جا بلند خواهد کرد و به انقلاب اجتماعی سوق خواهد داد... این تئوری (غیر انسانی و کاملاً غلط) که در مواردی مورد توجه آنارشیستها نیز بود از همان معادلات اشتباه سیاسی - تاکتیکی بود که نهیلیستها - با اقدامات تروریستی در روسیه - آب به آسیاب تروریسم سرخ یعنی بلشویکها ریختند.

تروریستهای آنارشیست هم در این معادله به جنبش آنارشیسم ضربه جبران ناپذیری زدند که نتایجش بر همه روشن است. سالیان متمادی طول کشید که متفکران آنارشیست با زحمات فراوان کوشش کردند تا آنارشیسم را در جایگاه واقعی خودش بنشانند و این کوشش در تجربه روسیه و اسپانیا به ثمر رسید و دوباره مورد توجه کارگران و زحمت کشان جهان قرار گرفت.

بنیان و متفکران جنبش آنارشیستی تقریباً قبل از همه انگاره های سیاسی به هومانیسیم توجه خاص داشتند و همین اعتقاد به هومانیسیم و صلح آنان را به آنارشیسم سوق داد. اکثر تئوری هائی که امروز در جهان بعنوان مبارزه مدنی مطرح است از جانب متفکران این فلسفه طرح شده است. برای مثال

مبارزه « نافرمانی مدنی » که اکنون مطرح میشود و بعنوان نسخه ای مطلوب در برابر خشونت پرستی و شورش های خشونت آمیز مورد توجه جامعه شهروندی قرار میگیرد... طرح و تئوری آن توسط آنارشیست آمریکائی دیوید ثورو\* (تورو) ارائه داده شد که هومانیهتهای بزرگی چون تولستوی ، گاندی و مارتین لوترکینگ تحت تاثیر مستقیم افکار او بودند و آموزه های وی را در مبارزات سیاسی – اجتماعی خود بکار برده و موفق شدند.

ثورو اولین متفکر آنارشیستی بود که با تئوری (Civil disobedience) نافرمانی مدنی ، اشکال و روش مبارزات مدنی را مطرح کرده. تحت تاثیر وی مبارزات برای صلح ، جنبش عدم خشونت گاندی و کینگ ... جنبش ضد نژادپرستی ... تمامی معادلات سیاسی را در ابعاد جدیدی مطرح و به نتایج چشمگیری رهنمون شد... متاسفانه تعدادی از آنارشیستها که نسخه خشونت و ترور را نه در مکتب آنارشیسم بلکه در مکتب انقلاب فرانسه و خشونت ناشی از آن فرا گرفته بودند... بجای تبلیغ برای نافرمانی مدنی ... مبلغ تئوری تبلیغ برای عمل شدند و هومانیهسم آنارشیستم را دور زدند... نتیجه اش چنان شد که بدان برخورد شد.

دیوید هنری ثورو متفکر و فیلسوف آنارشیست آمریکائی بیش از چهل و پنج سال عمر نکرد اما با نظرات انقلابی خود دنیا را به شگفتی کشاند... متاسفانه آموزه های این متفکر بزرگ گویا چندان جاذبه ای برای آنارشیستهای که در دایره افسون خشونت و تحریک بسر میبردند ؛ نداشت! تاثیر و برق تیغ صیقل شده گیوتین انقلاب فرانسه در رادیکالیسم اروپا تاثیر گذاشت ... و خشونت ناشی از انقلاب کبیر فرانسه و حکومت وحشت ، بسیاری از متفکران سوسیالیست ( نحلله های گوناگون ) را نیز در خود فرو برد و تربیون خشونت را رها نکردند. این انتقاد و ایراد را باید از آنارشیستها کرد... آنارشیستها با داشتن آموزه های هومانیهستی ، جامعه مدنی ، نافرمانی مدنی ... قادر بودند در سرنوشت سیاسی اروپا موثر باشند... و از ترور و تروریسم پرهیز کنند که متاسفانه چنین نشد... اما آنانی که تحت تاثیر آموزه های ثور فعالیت سیاسی – اجتماعی خویش را سامان دادند در راهکار ها موفق بودند و امروزه نافرمانی مدنی بعنوان وسیله ای موثر سیاسی علیه دولتها به کار میرود و شهروندان از آن استقبال می کنند.

در شرایط امروز ضرورت دارد که آنارشیسم دوباره بازخوانی شود و نکات ناروشن آنرا با درایت کامل و انتقادی بررسی کرد. تجربیات گذشته دروسی هستند که همیشه نمی توانند نقشه راه باشند. آنارشیسم فرزند امروز است و ما در عصر جدید باید آنرا ارزیابی کنیم... در غیر اینصورت توفیقی در برپائی جامعه آزاد و انسانی به وسیله انگاره آنارشیسم نخواهیم داشت و متاسفانه با کمونیهسم دولتی مدل مارکس...هم سرنوشت خواهیم بود.



اکنون در سالهای اخیر روند تروریسم خصوصا تروریسم جهادی و اسلامی وارد مرحله جدید شده است که به پدیده ای مورد توجه و ارزیابی قرار گرفته است. تروریسم دولتی کما بیش به ترور مخالفان و دگراندیشان مشغول است و متاسفانه اروپا هنوز ادبیات ضد آنارشیستی خویش را رها نکرده و هر جا ترور و بمب گذاری صورت می پذیر سبب آنارشیسم را با ادبیات مغرضانه ، غیر واقعی و صد در صد اشتباه ویژه خویش پر می کنند... یکی از همین غرض ورزی ها نسبت آنارشیست بودن سازمان تروریستی فراکسیون ارتش سرخ آلمان (RAF) است که مسئولیت قتل 34 نفر را برعهده آنان است و خود را مارکسیست میدانند. فراکسیون ارتش سرخ آلمان (RAF) کوشید با ترور بعضی از مردان مطرح در سیاست و اقتصاد ، "خلق آلمان" را از خواب بی تفاوتی نسبت به امورات آلمان بیدار کند. این کوشش زمانی از قوه به فعل در آمد که عکس تصور آنان... توده وسیع دانشجویی تمام قد در خیابان ها حضور داشت و علیه نابرابری ها مبارزه میکرد. در واقع این فراکسیون با رجوع به تروریسم جنبش دانشجویی اروپا خصوصا در آلمان و فرانسه را به بیراه کشاند و هم سرنوشت خویش کرد.

چپ اروپا ( خصوصا چپ های متأثر از انقلاب فرانسه در دو کشور آلمان و فرانسه که ستایشگران استالین بوده و هستند) نه تنها به تروریسم سازمانهای از قبیل ارتش سرخ و... بی توجه است. نسبت به تروریسم اسلامیستها نیز حساسیتی از خود نشان نمی دهد و با سکوتی با معنی نظاره گر جنایاتی است که روزانه جان مردم بی دفاع را میگیرد... همان سکوتی که به پولپت و استالین اجازه قتل میلیون ها انسان را داد... چپ اروپا خصوصا بخش مارکسیستی آن ظاهرا برای صلح به خیابان ها می آید! اما با سکوت خود در برابر تروریسم ، جنگ را آرزو می کند.

\* ( Carlo Pisacane 1818 – 1857 ) . سیاستمدار سوسیالیست ایتالیائی ، چریک. نویسنده و از فیگور های موثر در نهضت استقلال و اتحاد ایتالیا (Risorgimento) بود... وی چنان از محبوبیت برخوردار بود که با چه گوارا مقایسه میشد.

#### \*Propaganda of the deed (section)

Henry David Thoreau \* هنری دیوید ثورو ( تورو ) متفکر ، فیلسوف ، نظر یه پرداز آنارشیست آمریکائی است. نظریه های او در باب جوامع آزاد اولیه... مبارزات مدنی بدون خشونت ... راهنمای فعالین جنبش پاسیفیسم و عدم خشونت میباشد. وی طی عمر کوتاهش به یکی از چهره های تاثیر گذار و بیاد ماندنی در دنیای فرهنگ و سیاست تبدیل شد. وی پدر معنوی جنبش « جنبش نافرمانی مدنی » است. برای آشنائی بیشتر رجوع شود به ویکی پدیا

## Civil disobedience

\* [http://en.wikipedia.org/wiki/Propaganda\\_of\\_the\\_deed](http://en.wikipedia.org/wiki/Propaganda_of_the_deed)

### Timeline of historical actions

- May 11, 1878 — [Max Hödel](#) attempts to assassinate [Kaiser Wilhelm I of Germany](#). His two attempts to shoot the monarch both fail, and he is apprehended and executed by [beheading](#) on August 15.
- August 4, 1878 — [Sergey Stepnyak-Kravchinsky](#) stabs to death General [Nikolai Mezentsov](#), head of the [Tsar's secret police](#), in response to the execution of Ivan Kovalsky.
- November 17, 1878 — [Giovanni Passannante](#) attempts to assassinate with a dagger King [Umberto I of Italy](#). It is the first attempted murder against the monarch and the first in the history of [House of Savoy](#). Passannante is sentenced to death but his penalty is commuted to prison for life. While in jail, he goes insane and is taken to the asylum.
- February 1879 — [Grigori Goldenberg](#) shoots Prince [Dmitri Kropotkin](#), the Governor of [Kharkov](#) in the [Russian Empire](#), to death.
- April 20, 1879 — [Alexander Soloviev](#) attempts to assassinate [Tsar Alexander II of Russia](#). The monarch spots the weapon in his hands and flees, but Soloviev still fires five shots, all of which miss. He is captured and hanged on May 28.
- February 17, 1880 — [Stepan Khalturin](#) successfully blows up part of the [Winter Palace](#) in an attempt to assassinate [Tsar Alexander II of Russia](#). Although the Tsar escaped unharmed, eight soldiers were killed and 45 wounded. Referring to the 1862 invention of dynamite, historian [Benedict Anderson](#) observes that "Nobel's invention had now arrived politically."<sup>[17]</sup> Khalturin was hanged on the

orders of Alexander's son and successor, Tsar [Alexander III](#), in 1882 after the assassination of a police official.

March 1 ([Julian calendar](#)) 1881 — Tsar [Alexander II](#) of [Russia](#) is killed in a bomb •  
blast by [Narodnaya Volya](#).

July 23, 1892 — [Alexander Berkman](#) tries to kill American industrialist [Henry](#) •  
[Clay Frick](#) in retaliation for Frick's hiring of [Pinkerton detectives](#) to break up the  
[Homestead Strike](#), resulting in the deaths of seven steelworkers. Although badly  
wounded, Frick survives, and Berkman is arrested and eventually sentenced to  
22 years in prison.

November 7, 1893 — The Spanish anarchist Santiago Salvador throws two [Orsini](#) •  
[bombs](#) into the orchestra pit of the [Liceu Theater](#) in [Barcelona](#) during the second  
act of the opera Guillaume Tell, killing some twenty people and injuring scores  
of others.

December 9, 1893 — [Auguste Vaillant](#) throws a [nail bomb](#) in the [French National](#) •  
[Assembly](#), killing nobody and injuring one. He is then sentenced to death and  
executed by the [guillotine](#) on February 4, 1894, shouting "Death to bourgeois  
society and long live anarchy!" (*A mort la société bourgeoise et vive l'anarchie!*).  
During his trial, Vaillant declared that he had not intended to kill anybody, but  
only to injure several deputies in retaliation against the execution of [Ravachol](#),  
who had engaged himself in four bombings.

February 12, 1894 — [Émile Henry](#), intending to avenge [Auguste Vaillant](#), sets off •  
a bomb in *Café Terminus* (a [café](#) near the [Gare Saint-Lazare](#) train station in  
[Paris](#)), killing one and injuring twenty. During his trial, when asked why he  
wanted to harm so many innocent people, he declared, "There is no innocent  
bourgeois." This act is one of the rare exceptions to the rule that propaganda of

the deed targets only specific powerful individuals. Henry is convicted and executed by guillotine on May 21.

June 24, 1894 — Italian anarchist [Sante Geronimo Caserio](#), seeking revenge for [Auguste Vaillant](#) and [Émile Henry](#), stabs [Sadi Carnot](#), the [President of France](#), to death. Caserio is then executed by guillotine on August 15. •

November 3, 1896 — In the [Greek](#) city of [Patras](#), Dimitris Matsalis, an anarchist shoemaker, attacks banker Dionysios Fragkopoulos and merchant Andreas Kollas with a knife. Fragkopoulos is killed on the spot; Kollas is seriously wounded. •

April 22, 1897 — [Pietro Acciarito](#) tries to stab [Umberto I](#). He is sentenced to life imprisonment. •

August 8, 1897 — [Michele Angiolillo](#) shoots dead [Spanish Prime Minister Antonio Cánovas del Castillo](#) at a thermal bath resort, seeking vengeance for the imprisonment and torture of alleged revolutionaries at the [Montjuïc](#) fortress. Angiolillo is executed by [garotte](#) on August 20. •

September 10, 1898 — [Luigi Lucheni](#) stabs to death [Empress Elisabeth](#), the consort of Emperor [Franz Joseph I](#) of [Austria-Hungary](#), with a needle file in [Geneva](#), [Switzerland](#). Lucheni is sentenced to life in prison and eventually commits suicide in his cell. •

July 29, 1900 — [Gaetano Bresci](#) shoots dead [Umberto I](#), in revenge for the [Bava-Beccaris massacre](#) in [Milan](#). Due to the abolition of [capital punishment](#) in Italy, Bresci is sentenced to penal servitude for life on [Santo Stefano Island](#), where he is found dead less than a year later. •

September 6, 1901 — [Leon Czolgosz](#) shoots [U.S. President William McKinley](#) at point-blank range at the [Pan-American Exposition](#) in [Buffalo](#), [New York](#). •

McKinley dies on September 14, and Czolgosz is executed by [electric chair](#) on October 29. Czolgosz's anarchist views have been debated.

April 23, 1902 – Luigi Galleani speaks to striking silk workers at a factory in [Paterson, New Jersey](#), urging all American workers to declare a general strike and overthrow U.S. capitalist society. Galleani, who was wounded in the face when police opened fire on the striking workers, was later indicted for inciting a riot. Galleani flees to Canada, where he was apprehended and returned to the US by Canadian authorities.

November 15, 1902 – [Gennaro Rubino](#) attempts to murder King [Leopold II of Belgium](#) as he returns in a procession from a memorial service for his recently deceased wife, [Marie Henriette](#). All three of Rubino's shots miss the monarch's carriage, and he is quickly subdued by the crowd and taken into police custody. He is sentenced to life imprisonment and dies in prison in 1918.

May 31, 1906 – Catalan anarchist [Mateu Morral](#) tries to kill King [Alfonso XIII of Spain](#) and Princess [Victoria Eugenie of Battenberg](#) after their wedding by throwing a bomb into the wedding procession following the ceremony. The monarchs are unhurt, but some bystanders and horses are killed. Morral is apprehended two days later and commits suicide while being transferred to prison.

February 1, 1908 – [Manuel Buiça](#) and [Alfredo Costa](#) shoot to death King [Carlos I of Portugal](#) and his son, Crown Prince [Luis Filipe](#), respectively, in the [Lisbon Regicide](#). Both Buiça and Costa, who are both eventually shot dead by police officers, were sympathetic to a [republican](#) movement in Portugal that included anarchist elements.

March 28, 1908 – Anarchist Selig Cohen aka Selig Silverstein tries to throw a bomb in New York City's [Union Square](#). A premature explosion kills a

bystander named Ignatz Hildebrand and mortally wounds Cohen, who dies a month later. Several contemporary pictures taken after the explosion show the mortally wounded Silverstein with his victim next to him.<sup>[18]</sup>

November 14, 1909 – [Argentine](#) anarchist militant [Simón Radowitzky](#) • assassinate [Buenos Aires](#) chief of police, Lieutenant [Ramón Falcón](#) by a throwing a bomb at his carriage while Falcón was returning from a deceased fellow officer's funeral. The assassination prompted President [Figueroa Alcorta](#) to declare a [state of siege](#) and pass the Social Defense Law, which allowed the deportation of anarchist "agitators".

September 14, 1911 – [Dmitri Bogrov](#) shoots Russian prime minister [Pyotr](#) • [Stolypin](#) at the [Kiev Opera House](#) in the presence of Tsar [Nicholas II](#) and two of his daughters, Grand Duchesses [Olga](#) and [Tatiana](#). Stolypin dies four days later, and Bogrov is hanged on September 28.

November 12, 1912 – Anarchist [Manuel Pardiñas](#) shoots Spanish Prime • Minister [José Canalejas](#) dead in front of a [Madrid](#) bookstore. Pardiñas then immediately turns the gun on himself and commits suicide.

March 18, 1913 – [Alexandros Schinas](#) shoots dead King [George I of Greece](#) while • the monarch is on a walk near the [White Tower of Thessaloniki](#). Schinas is captured and tortured; he commits suicide on May 6 by jumping out the window of the gendarmerie, although there is speculation that he could have been [thrown to his death](#).

July 4, 1914 - A bomb being prepared for use at [John D. Rockefeller's](#) home at • [Tarrytown, New York explodes prematurely](#), killing three anarchists.<sup>[19]</sup>

October 13 and November 14, 1914 - *Galleanists* - radical followers of [Luigi](#) • [Galleani](#) - explode two bombs in New York City after police forcibly disperse a

protest by anarchists and communists at John D. Rockefeller's home in Tarrytown.<sup>[19]</sup>

In 1914, [Marie Ganz](#) threatens to shoot [John D. Rockefeller](#) as she arrives with a crowd and a loaded pistol in front of the [Standard Oil Building](#) in [Manhattan](#). He is not in. •

July 22, 1916 – San Francisco [Preparedness Day Bombing](#). 10 persons killed, 40 injured. •

November 24, 1917 9 policemen and a bystander in [Milwaukee, Wisconsin](#) killed when a time bomb left at a Catholic church by *Galleanists* was taken to a police station, where it exploded.<sup>[20]</sup> •

April to June 1919 – [First Red Scare](#): •

April 28 – Mayor [Ole Hanson](#) of [Seattle, Washington](#), receives a *Galleanist* mail bomb (defused) ○

April 29 – A *Galleanist* mail bomb intended for U.S. Senator [Thomas W. Hardwick](#) explodes, burning a servant and blowing off her hands. ○

June 2 – *Galleanist* Carlo Valdinoci killed when his bomb (intended for the Washington DC home of U.S. Attorney General [A. Mitchell Palmer](#)) explodes prematurely. ○

June 3 – New York City night watchman [William Boehner](#) killed by a *Galleanist* bomb placed at a judge's house. ○

September 16, 1920. The [Wall Street bombing](#) kills 38 and wounds 400 in the [Manhattan Financial District](#). *Galleanists* are believed responsible, particularly Mario Buda, the group's principal bombmaker, although the crime remains officially unsolved. •

- March 8, 1921. Three anarchists on a motorcycle shoot dead Conservative politician [Eduardo Dato Iradier](#) in [Puerta de Alcalá](#), Madrid. •
- 1922. [Gustave Bouvet](#) attempts to kill French president [Alexandre Millerand](#). •
- 1926. [Sholom Schwartzbard](#) assassinates [Symon Petliura](#), head of the government-in-exile [Ukrainian People's Republic](#), in Paris. After an eight-day trial, he is acquitted by the jury, who has been convinced of Schwartzbard's just cause: the core of his defense was that he was avenging the deaths of victims of [pogroms](#) by Petlura's forces. •
- 1926–1928. Several bombings in [Argentina](#) organized by the [Italian anarchist Severino Di Giovanni](#), in the frame of the international campaign supporting [Sacco and Vanzetti](#) and against [Fascist Italy](#)'s interests in Argentina. Bombings of the US embassy, of the [Buenos Aires](#) offices of [City Bank of New York](#) and [Bank of Boston](#), and of the Italian consulate on May 23, 1928. •
- September 27, 1932. A dynamite-filled package bomb left by *Galleanists* destroyed Judge [Webster Thayer](#)'s home in [Worcester, Massachusetts](#), injuring his wife and a housekeeper.<sup>[21][22]</sup> Judge Thayer had presided over the trials of *Galleanists* [Sacco and Vanzetti](#).<sup>[23]</sup> •



## آنارشسیسم و امروز

مقدمه: اگر آزادی و اختیار انسان را بدوا اساس جامعه مورد نظر قرار دهیم. کار و فعالیت بشر نیز بر پایه نیازمندی های واقعی او تنظیم میشود. هیچ تفکری نمی تواند در مدت زمانی معین تغییرات اساسی بوجود آورد... تفکرات و انگاره های گوناگون با قدمت تاریخی نیز اگر بخواهند از قوه به فعل درآیند، ناچارند تغییر روش داده و به مناسبات جدید تن در دهند... غیر از این پایگاه های خویش را از دست خواهند داد و اگر اصراری بر ماندن و دیکته کردن داشته باشند به خشونت متوسل میشوند و برای حفاظت و صیانت از منافع خویش به نیروی دفاعی و یا سرکوب رجوع خواهند کرد. لذا در شرایط و موقعیت کنونی، لازم است به اندیشه و نقشه راه توجه خاص مبذول داریم.

ایده ها در مرحله اول تعیین کننده است. بدون ایده و استفاده بهینه از آن موضوعات غامض تر خواهند شد... و عملا حلال مشکلات نخواهند بود. بنابراین برای ایده که طرح آینده را ترسیم می کند، ابزار اجرایی و مدیریت کردن طرح ها باید بر صورتی برنامه ریزی شود که آزادی و اختیار افراد تشکیل دهند جامعه، صدمه نینند. این راهبرد از اساسی ترین موارد مهمی است که باید دقیقا با درایت کامل بررسی شود. انسان ها داوطلبانه و بدون کوچکترین فشاری باید به کاری که انجام میدهند دلبستگی داشته باشند و هیچگاه کار و فعالیت آنان تنها در رفع نیازمندیهای طبیعی آنان نخواهد بود... بلکه این احساس باید در آنان بوجود آید که کار و تولید آنان در جامعه تاثیر مثبت و مطلوب خواهد داشت... این مهم است که کار و کارگر (کارمند...) پیوند و احساس خوبی با یکدیگر داشته باشند.

اگر تولید مورد نیاز، تقلیل ساعات کار، آموزش رایگان بدون تبعیض، هم آهنگی تولید با نیروی مولد، شرایط مناسب اقتصادی، دگرگونی کمی به کیفی... به نتیجه ای مطلوب و مورد توافق رسد... وظایف افراد جامعه وضع ثابتی بخود میگیرد... طبیعی است اقدامات در این روند جهشی است انقلابی. لذا قبل از طرح ایده ها و نظریه های اصلاحی در راستای آن، لازم است پیش زمینه (پیش پرده) آن آماده شود. نخست باید جامعه مشخص کند که مایل به توسعه است و آمادگی خویش را اعلام دارد. دوم نوع توسعه نیز باید مشخص باشد... برای نمونه آیا جامعه ما توسعه کشاورزی را بر صنعتی ترجیح میدهد؟ و یا برعکس... شئون اجتماعی و خصوصا دین تا چه اندازه در روند توسعه و پیشرفت هزینه خواهد کرد... آیا اصولا دین که اکنون سیاسی شده و تشکیل دولت و حکومت داده است تا چه اندازه و وسعتی و با چه معیارهایی میخواهد در پیشرفت و توسعه شریک باشد... آیا قرار است دروازه ترقی به خاطر فقه بسته شود؟! اینها پرسشهایی است مطرح که تفکر جدید و بدون تجربه در حد امکان موظف به پاسخگوئی است.

چنانکه میدانیم در جوامع پیش از تکنولوژی معیارها و مناسبات اجتماعی، پیچیدگی امروز را نداشت. دولتهای عصر تکنولوژی (خصوصاً مدرن) تغییرات ماهوی پیدا کرده اند... رعایت آزادی بیان و قلم و آزادی تجمعات و تشکیل احزاب و دستجات سیاسی در اروپای و آمریکای شمالی... ایده های دیکتاتوری - کمونیستی و حاکمیت های ایدئولوژی را یکی بعد از دیگری با بحران روبرو ساخته است. احزاب متأثر از مارکسیسم در این کشورها دیگر زاویه فکری با سیستم ندارند و با آوردن درصد کمی آرا در ماندن در پارلمانها خشنودند. نظام طبقاتی آنان (حتی برای خودشان نیز جاذبه ندارد!) از جاذبه خاصی برخوردار نیست... آنانی که روزی شعار «تعبیر را تغییر» می پنداشتند هم اکنون در این مورد صحبتی نمی کنند و ترجیح میدهند بجای شعارهای توخالی سوسیالیستی، با لیبرالیسم موجود موقعیت خود را حفظ کنند.

تکنولوژی امروز نیازمندیها و کارهای طاقت فرسای بدنی انسان را تا حد بسیاری کاهش داده است. واقعیت های بشری متأثر از تکنولوژی مدرن و لیبرالیسم مفهومی جدیدی بخود گرفته است. در همین فضای موجود باید کوشید برنامه ها و اهداف مان را تنظیم کنیم... نمیتوان در خلا با داده های کهن (با تجربیات گذشته) بسر ببریم و خود را بی محابا به باد حوادث سپاریم. از آنجا که مقاصد آنارشیسم سوداگرانه نیست ضرورت دارد طرح و برنامه ها در خردمندی کامل تدارک دیده شود. تکنولوژی امروز ما را از مابعد الطبیعه به سوی فیزیک و دنیای ارتباطات رهنمون کرده است. جا دارد مبارزات ما با کیفیت و محتوای مدرن ادامه یابد. غیر از این در باتلاق سوسیالیسم دولتی، مانند تمامی احزاب کمونیسم دنیا فرو میرویم و از بین خواهیم رفت...

آغاز: در ادامه مباحث گذشته. آخرین قسمت را به اختصاص به ایران دادیم و پیشنهادات و نظرات خود را طبیعتاً تحت تاثیر فلسفه آنارشیسم ارزیابی می کنیم. در این بحث به دو مورد اشاره خواهد شد. نخست می پردازیم به جامعه به طور کل که در مباحث گذشته توضیح آن رفت. آنارشیستها در مقابل دولت مدنی لیبرالیسم، جامعه مدنی (تشکل و جماعتها، ان. جی. او، تعاونیها و شوراهای مستقل و آزاد) را طرح کردند و درک خویش را از این مولفه های فکری ارائه دادند. دوم به دنیای کار وارد میشویم و با بررسی انگاره سندیکالیسم و اتحادیه ها در مجموع بحث را ادامه خواهیم داد.

سازمان غیر دولتی\* (NGO: Non Governmental Organization) در ایران تغییر شکل و محتوی داده و تحت عنوان ((سمن)) سازمان مردم نهاد معروف شده است. فلسفه وجودی این تشکلها که باید مستقل از نهاد دولت، شکل و قوام یابد... با یک دوره هشت ساله با فراز و نشیب و بحران روبرو بود. در سال اخیر این نهادها ادعای وجود کردند... این تشکلها در دو دوره ریاست

جمهوری گذشته ( آقای احمدی نژاد) با ضریب شعوری در سطح کلاسهای اکابر... از ادامه این تشکل ها تحت لوای مبارزه با امپریالیست آمریکا ، جلوگیری شد و... در برابر این تشکل های غیر دولتی نهاد های مداحی و عزاداری... با بودجه های کلان دولتی ... فزونی یافت.

چنین استدلال میشد که غرب با تشکیل این نهاد ها میکوشد ریشه انقلاب اسلامی را بخشکاند... لذا ریشه نهاد ها را خشکاندند ... اکنون چنان مخالفتی با این نهادها نمیشود و خصوصا در رابطه با محیط زیست (با موفقیت کم ) کوشش هائی صورت می پذیرد که مفید است... اما هنوز در ابتدای راه هستیم و راهی طولانی در پیش است. یکی از دلایل عدم موفقیت این نهاد ها... در فرهنگ اقتدارگرایی است که مانند ویروسی خطرناک در درون انسان ها خانه کرده و منتظر فرصت است که خود را به نمایش بگذارد. دیگر عدم فرصت و تجربه در این موارد است.

درمورد این نهاد(NGO,s) ها در سال جاری گزارش شده است ( خصوصا در رابطه با حفظ محیط زیست) که چگونه این نهاد ها محلی جهت رقابت ها و حسادت و کینه ورزی ها تبدیل شده که عملا به جای ازدیاد آنان و کوشش جهت ارتقای سطح آگاهی مردم در راستای حفاظت محیط زیست به تخریب یکدیگر پرداخته و هر کدام از آنان خود را نماینده واقعی جریان می پندارند.... جنگ پنهان به جنگ آشکار تبدیل شده است. مضافا دیده شده است افرادی که به این نهاد ها رجوع می کنند از آن تخته پرشی جهت رسیدن به جاه و مقام و منصب بهره میگیرند... اصولا اعتقاد راسخی جهت پیشبرد امر اجتماعی وجود ندارد و بیشتر برای این افراد کلاس تقویتی جهت معروف و مطرح شدن در دنیای کار و فعالیت سیاسی معنی یافته است!

طبیعی است تا زمانیکه فعالیت افراد در این نهاد ها درگیر رقابت ورزی ناسالم است... و دست دراز کمک مالی به طرف دولت باشد... وظایف اصلی آن فراموش میشود و به جای فرهنگ سازی و کمک رسانی به ارتقای دانش و آگاهی مردم ، محلی است جهت کسب منافع شخصی... یعنی همان راه و روشی که احزاب و کمیته های مرکزیشان انجام میدهند! اینکه این نهاد ها چه باید باشد و درک ما از آن چیست درموردش بحث را ادامه خواهیم داد.

در ایران ( خصوصا دولتیان ) چنین تصور میشود که ان جی اوها ضرورتا بازوی مشورتی دولت محسوب میشوند که در کلی ترین معنا بخشی از ساختار دولت خواهند بود که رابطه مردم و دولت را تسریع خواهند کرد. و این از همان شیوه و روشهائی است که بلشویکها با شوراهای کارگری در زمان انقلاب روسیه به مرحله اجرا درآوردند... بلشویکها در مرحله نخست به خواست های مردم « شوراهای کارگری - دهقانی » روی خوش نشان دادند (...در ظاهر خود را موافق با شعار آنارشیستها مبنی بر : " تمام قدرت

به دست شوراها " ، نشان دادند...!) زمانیکه آنان را به خود جلب و توانستند قدرت سیاسی (بوسیله همین شوراها کارگری... دهقانی و سربازان) را تصرف کنند... در درون آنان رخنه کردند و اکثر آنان را تبدیل به کمیته های جاسوسی و تخت پرش جهت کسب مقام و منصب کردند... و برای حزب کمونیست خود ، مقام خدائی قائل و آنرا پرستیدند!

گفته میشود که تعداد هفده هزار نهاد مردمی در ایران وجود دارد که وزارت کشور بر این نظر است که آنان در سیاستگذاری ، برنامه ریزی و مدیریت نقش مهمی ایفا کنند! اما تعجب است این هفده هزار نهاد چرا بیشتر در حوزه خیریه فعال هستند...؟! مهم تر اینکه چرا تکالیف حقوقی این نهاد ها باید بصورت لایحه در مجلس به تصویب برسند...؟! این تصمیم در واقع نشان میدهد که این نهاد ها مستقل نیستند و تکه ای از جان دولت محسوب میشوند ... بنابراین این نهاد ها که میشود حدس زد همان انجمن های اسلامی است که در راستای مداحی ، تعزیه خوانی و عزاداری ... تعبیه شدند که با بودجه های باد آورده تنها و تنها جهت تبلیغ اسلامی عمل میکنند که بطور کل بوئی از استقلال نبرده چون از طریق دولت و تشکل های وابسته حمایت مالی و معنوی میشوند.

ان جی او ها تعریف و معنای خاص خود را دارند . اما قبل از اینکه تعریفی از آن بدست دهیم باید روشن شود که آیا مردم اعتقادی به این نهاد ها دارند؟ آیا فکر می کنند با تشکیل این نهاد ها قادر خواهند بود به علائق و سلائی خویش نزدیک شوند؟ تفاوت این نهاد ها با احزاب و سندیکا ها چیست؟ چه انگاره هائی را می توانند نمایندگی کنند؟ و صد ها پرسش دیگر...! مورد مهم دیگر باید روشن شود که این نهاد پاسخگوی چه مسائلی هستند؟ ضرورت تشکیل یک نهاد مردمی در کجا خفته است؟ در مجموع چه پرسش را میخواهد در جامعه پاسخ دهد...؟ برای نمونه در کشور های اروپا خصوصا کشورهائی که دموکراسی نهادین است... دولتها تشویق می کنند تا مردم در رفع مشکلات اجتماعی سهیم باشند و در ساختار تقویت این نهاد کوشا باشند. در سوئد و آلمان کشورهائی هستند که برای تمامی شئون جامعه نهاد های مردمی تشکیل و کارکرد دارد. برعکس در روسیه با آن وسعت و جمعیت بسیار حتی نسبت به کشورهای آفریقائی (برای مثال زامبیا) کمتر نهاد مردمی تشکیل شده است.

ان جی او ها اولین بار در اسپانیا و توسط آنارشیستها قبل از آغاز جنگ و انقلاب در سالهای (1939-1936) تشکیل و از قوه به فعل درآمد. آنارشیستها با تشکل های خود ، نهضت سودآموزی را در دهات و شهرهای کوچک این کشور به پیش بردند. این نهاد های مردمی که بیشتر از معلمین ، دانشجویان ، کارگران روزمزد داوطلب بودند با تشکیل نهاد های مردمی مستقل و غیر انتفاعی این نهضت را به جلو سوق دادند... آنان میدانستند که تنها سودآموزی به فرزندان کشاورزان و کارگران روزمزد کارگشا خواهد

بود لذا کشاورزان و فرزندان‌شان را مشترکا آموزش میدادند. این ابتکار در اسپانیا نتیجه مثبت داشت. این تجربه بی نظیر تا آلمان در هیچ جای دنیا صورت نگرفته بود. این نهاد ها با تقسیم کار دقیق ، دیسپلین و مهم تر از همه ایمان ؛ نهضت سودآموزی را در مناطق تحت کنترل آنارشیستها یعنی کاتالونیا و آندولوزیا به پیش بردند... فراموش نکنیم که طرح ساخت اولین مدرسه ضد اقتدار و آزاد در (La Escuela Moderna, Científica i Racional) اسپانیا تحت تاثیر مستقیم آنارشیسم توسط فرر (Francesc Ferrer i Guàrdia) تاسیس شد... که بعد ها در کشورهای اروپائی متداول شد .

آلمان در اسپانیا این اعتقاد بوجود آمده بود که این تنها نهاد های مردمی ضمن داشتن استقلال و غیر انتفاعی بودن ، قادر خواهند بود بر مشکلات فائق آیند. نیت افراد روشن بود و اعتقاد راسخ به آنان یاری رساند تا در کاری که انجام میدهند موفق شوند ( که شدند )... این دروسی است که باید ما در ایران فرا گیریم. اگر نهاد بوجود آید با این نیت که به بازوی دولت تبدیل شود ( که شده است... برای مثال انواع و اقسام تشکل های وابسته اسلامی از حوزه تا آخر...) اگر خود دولتها در ازین رفتن آنان تعلل نکنند. خود افراد این نهاد ها را مطمئنا نابود خواهند کرد...! لذا ضرورت دارد تا تعریف روشنی از این ان جی او ها و ساختار آن داده شود... شاید کمکی باشد برای آنانی که در فکر ساختن نهادهای مردمی هستند.

ان جی او تشکلی است مستقل ؛ غیر دولتی و غیر انتفاعی. این تشکل نه دستش جلوی دولت برای گرفتن یارانه دراز است و نه دولتیان حضورشان در آن برجسته است. منشور مدون تقسیم کار و وظایف را روشن می کند و اعضا داوطلبانه با برابری کامل حقوقی و مدیریتی جمعی ( نه انفرادی و یا کمیته مرکزی...) بنا بر نیازمندیهای گوناگون اقدام می کنند و با یاری مردم در رفع موانع و تسریع راه کار های مناسب... نهاد مردمی را فعال و زنده نگه میدارند. رابطه مستقیم اعضای داوطلب با مردم و تشریک مساعی با آنان جهت رسیدگی بلاواسطه مشکلات و ... همان دموکراسی مستقیم است. این نهاد ها در واقع میدان مشقی برای استقرار و گسترش نهاد های بزرگتر در سطوح مختلف جامعه است . نخستین نهاد مردمی محلی است جهت تمرین و کسب تجربه برای فراگیری همکاری مشترک و جا افتادن روح مبارزه دستجمعی ... انسان ها در این نهاد ها آموزش می بینند تا آموزش دهند تا فردا را بسازند.

برای تشکیل یک کتابخانه ( برای مثال ) در سطح شهر ، دهکده ، محله...به افراد و گروه های شهروند داوطلب و معتقد احتیاج است نه ماموران دولتی! اتفاقا نفع عام در این خلاصه میشود که این ابتکار توسط خود مردم سرانجام گیرد... چون کتابخانه ای که قرار است دولت بنا نهد... به مردم تعلق ندارد و مردم نیز خود را موظف به تعمیر و نگهداری از آن نخواهند کرد و کاملا عملکرد دیگری - نسبت به

کتابخانه دولتی - خواهد داشت که با ابتکار خود مردم بنا میشود! در واقع تشکیل آن جی اوها درست در مقابل خواستی است که دولتها از آن طفره میروند و به بهانه های مختلف از مسئولیت آن شانه خالی می کنند.

زمانیکه از این تشکیل این نهادها جلوگیری شود (مانند دور و تسلسلی که در کشورهای استبدادی و عقب افتاده مرسوم است) مردم عملاً با بی توجهی و بی میلی جهت رفع نیازمندیهای خویش... دولتها را فربه می کنند. و این خطری است که مدام در تاریخ تکرار شده است. آنارشپیستها در نهایت خواهان برکناری دولت بعنوان نهادی زائد و غیر ضروری در جامعه هستند. .. اما بخوبی برایشان روشن است که از امروز به فردا نمی توان نهاد دولت را با داشتن تاریخی کهن از بین برد.

لذا زمانیکه بجای دولت مدنی ابتکار لیبرالیسم ، جامعه مدنی را مطرح می کنند. در واقع از مردم میخواهند با شرکت و تعاون در ساختن نهادهای گوناگون ، دولتهای بومی را روز به روز به عقب نشینی و کوچک شدن مجبور کنند. در اسپانیا با آن عظمتی که کارگران سندیکای آنارشپیستی (CNT) داشت ( بیش از دو میلیون عضو) این شعار محوری آنان بود ...: " کوشش ما این است از حکومت کردن حکومت جلوگیری کنیم....". آنان نیز بخوبی میدانستند که نهاد دولت ، نهادی نیست که کوتاه مدت بشود آنرا از میان برداشت. بلکه باید کوشش کرد که این « شر موجود» به مرور از قد و وزن تهی شود و تنها به نهادی جهت برنامه ریزی و هماهنگ کردن نهاد های در آید.

برای رسیدن به این نیت به طرح و برنامه احتیاج است. یکی از این طرح ها در بخش عمومی ساختن نهاد های مستقل و آزاد است که مردم مستقیماً ( دموکراسی مستقیم) و بدون واسطه با نیازمندیهای خویش مواجه و در رفع آنان مشترکاً اقدام لازم را انجام دهند. این نهاد ها باید قادر باشند از تعرض دولت به شهروندان ممانعت کرده و مسئولیت دولتیان را بدانان گوشزد کنند. شهروندان بردگانی نیستند که با خیریه دولت زندگی کنند. برعکس این دولتیان هستند که با مسئولیت مشخص از طرف شهروندان برای انجام کار بخصوصی گماشته میشوند. اگر نهاد ها خوب عمل کنند ... نقش احزابی که برای چانه زنی و تصرف قدرت سیاسی فعالیت می کنند... بی رنگ خواهد شد. نهاد ها باید قادر باشند حتی مسئولیت دولت و دولتیان را مشخص کنند و اشتباهات آنان را گوشزد کنند. همان وظایفی که مطبوعات بعنوان قدرتی قابل شمارش البته در کشورهای صاحب دموکراسی دارند!

آنارشپیستها از نهاد مردمی ، نهادی را مورد نظر دارند که کاملاً مستقل و آزاد است و نه بازوی احزاب سیاسی و نه دولتها هستند. شناسنامه مشخص دارند و از نیروی داوطلب و فعال تشکیل شده است که غیر انتفاعی عمل می کند و از هیچ نهاد ( احزاب و دولتها..) - جز کمک مستقیم مردم - کمک دریافت

نمی‌کنند. یکی از پایه‌های قدرت این نهادها در همین است. احتیاج مالی وابستگی بوجود خواهد آورد و این سبی است مهلک برای یک نهاد مردمی که وابسته به دولت و یا احزاب و یا سندیکا‌های خاصی که در نظام سیاسی مشارکت دارند. به طور کل نهاد مردمی موظف است تخصصی کار و فعالیت کند. نیت و راه و روش آن مشخص بوده و تحت هیچ عنوانی نباید اجازه دهد ابزار دست شده و برای نیت خاصی از آن بهره برداری شود.

ما در ایران به دلیل دین ایدئولوژیک و متعصب که سیاست ورزی می‌کند و قواعد و قوانین خویش را تنها به رسمیت می‌شناسد... مشکل عظیمی در برابر داریم که تحت هیچ عنوانی نمیتوان از آن گذشت... برای مثال: مورد زنان کشور است که طبق قوانین مذهبی مشکلات ویژه خود را دارند و در مورد برابری حقوقی با مردان کشور تفاوت‌های ماهوی دارند. فرهنگ مردسالاری رایج در مملکت خصوصا شدت آن در روستاها و شهرهای کشور تا حد غیرقابل تحمل پیش رفته و ما شاهد جنایاتی هستیم که در این رابطه صورت می‌پذیرد. قوانین و مجازات‌های اسلامی و عرفی هرکدام حرف‌ها و نظریات خود را ابراز میدارند که در نتیجه آنکه قدرت بیشتر در عرصه‌ها دارد، حرف آخر را می‌زنند.

ان جی او هائی که بوسیله زنان کشور برای رفع مشکلات خویش بوجود می‌آید و یا در راه تاسیس است... تنها از طریق سعی و کوشش خود زنان در مرحله نخست باید برنامه ریزی شود و نهاد‌های دیگر می‌توانند از نظر حقوقی از آنها پشتیبانی کنند. مردانی که یکطرف مناقشه بوده و از سوی حکومت اسلامی مورد پشتیبانی هستند... طبیعتا نمی‌توانند باری از مشکلات را در این رابطه کم کنند. در واقع وجود این نهاد مردمی که زنان کشور بوجود می‌آورند (خواهند آورد) برای استیفای حقوق اجتماعی آنان در تمامی زمینه‌ها است که دولتیان (و مردان حامی دولت...) از زنان کشور سلب کرده‌اند. و تحت لوای اسلام (که مایل است زنان بر آشپزخانه‌ها حکومت کنند و در عرصه عمومی غایب باشند...) توجهی ای برای اعمال غیر انسانی خود کرده‌اند. لذا مسئولیت‌پذیری و اعتقاد به آزادی، سوخت مناسبی برای حرکت این موتور خواهد بود.

آنچه تجربه سه دهه گذشته نشان داده است: دولت اسلامی در مورد حقوق زنان بطور خاص بیشتر صحبت کرده است تا عمل... بخشی از این تفکر ارتجاعی متأثر از ایدئولوژی و قانون است که شدیداً ضد زن است (حتی زنانی که با دولتیان همکاری می‌کنند... خود ضد زن هستند و فرهنگ مردسالاری و ارتجاعی را کاملاً قبول دارند!)... بخشی هم مربوط به جامعه و سنت است که در مورد حقوق و خواست و خاستگاه زنان تعلل می‌کنند و با سونظر به مسئله زنان توجه می‌شود. لذا ایجاد نهاد مردمی در راستای حقوقی زنان ضرورتی است غیر قابل کتمان. نهاد‌های زنان در کشور دو منظور مشخص دارد.

نخست: پاسخ « نه » به رژیم سیاسی ( مردانه ) که حافظ ایدئولوژی است.... دوم: استیفای حقوق ( برای مثال: حق ازدواج و طلاق ، ارثیه برابر ، حقوق و مزایای برابر ، آزادی سقط جنین ، برابری حقوقی و...) از دست رفته زنان ایران .

بطور کل وظایف ان .جی.او ها در درجه اول تشخیص نیازمندی ها. سپس برنامه ریزی و طرح و اجرای آن است که اگر با دقت و ماهرانه عمل کنند ، بسیاری از مشکلات و نیازمندیهای جامعه کاسته میشود. از دو جنبه می توان به ان جی او ها توجه خاص مبذول داشت. نخست مشارکت داوطلبانه مستقیم شهروندان در رفع و رجوع نیازمندیهای خود که باید طبقه بندی شود. دوم ارتقای روحیه همکاری مشترک و احساس مسئولیت نسبت به خاستگاه های خود و شهروندان است .این مورد خاص در واقع ارزش گذاری به سرمایه انسانی در راستای کار مشترک است .

ما در کشوری زندگی می کنیم که حکومت ( دولت ) تنها به تشکل و نهادی اجازه وجود میدهد که درچارچوب ایدئولوژی و در واقع خط فکری رژیم حاکم عمل کند. لذا شاهدیم که سازمان ها و تشکل های و نهاد های اسلامی یکی بعد از دیگری - مانند قارچ سمی - در سطح کل کشور با حمایت ویژه دولت سیاسی تشکیل و در راستای تبلیغات اسلامی فعال هستند. بخش عمده آنان در راستای تکدی گری تحت عنوان خیریه و خیریات فعال هستند که صددرصد به دولت وابسته اند.... بخشهای دیگر آن باز هم با تامین مالی از طرف دولت در راستای تبلیغات اسلامی است که در سطح داخل و خارج فعال هستند. این ان جی او ها... ظاهرا خود را مستقل مینامند... اما عملا نه تنها مستقل نیستند از تشکل نهاد های غیر وابسته و آزاد نیز جلوگیری می کنند و کاری جز تبلیغات اسلامی نمی کنند.

چنانکه میدانیم و تجربه ثابت کرده است برای تاسیس یک نهاد مستقل ، غیر دولتی و غیر انتفاعی مستلزم حمایت مالی خواهد بود. هر چند نیروی فعال آن با خلوص نیت و داوطلبانه فعالیت کنند. باز محتاج پشتیبانی و تامین مخارج هستند. معمولا راه حل این مهم را باید در مسئولیت پذیری شهروندان جستجو کرد که با حمایت چندجانبه خود در موفقیت این نهاد ها موثر خواهند بود. نهادی که وابستگی به دولت و یا ارگانی از دولت داشته باشد ... طبیعتا نمی تواند نمایندگی مردمی داشته باشد و مطمئنا در کوتاه مدت از نفس خواهد افتاد و مرکزی جهت مناقشه و درگیری و رقابت جهت دریافت پست و گرفتن امتیاز از دولت خواهند بود .

لذا این ضرورت دارد که ان جی او ها نه اساسنامه و منشور خویش را به ثبت رسانند . نه وابستگی به دولت یابند و نه خاستگاه آنان بصورت لایحه در مجلس طرح و تصویب شود... دلیلش کاملا روشن است... مجلس نمایندگان ایران مجلس منتخب مردم نیست و در واقع اکثر نمایندگان گماشتگان



ولایت فقیه هستند که برای انجام ماموریت خاصی در مجلس فعالیت می کنند و از استقلال کوچکترین بهره ای نبرده اند. ماموریت آنان در مجلس به کرسی نشاندن نظرات رهبری و حمایت بی چون و چرا از وی است.... نمایندگانی که با سر دادن شعار های مرگ بر این و مرگ بر آن آنهم در " خانه ملت"... نیت رهبری را نمایندگی می کنند... و عملا و رسماً نمایندگان مردم نیستند... و بهتر است شغلشان را عوض کنند و به " لباس شخصی ها " بپیوندند!..

توضیح آن رفت که آنارشیستها در برابر لیبرالیسم کلاسیک مبنی بر دولت مدنی ؛ جامعه مدنی را مطمح نظر قرار دادند. آنان در مورد تشکیل شورا ها ، کمون ها ، فدراسیون و اتحادیه ها... اصرار داشتند. آنان بخوبی میدانستند که این تنها مشارکت مستقیم مردم میتواند نسبت به رفع حوائج خویش مثبت اقدام کنند... لذا دولت را « شرموجود » می پنداشتند که قصدش بلعیدن تمام شئون اجتماعی است... قصد متفکرین آنارشیست از همان ابتدای فعالیت خویش مخالفت با مرکزیت و خصوصا قدرت متمرکز بود و هست. پیشنهاد پرودون در رابطه با اروپا فئودالیسم بود که بعد از دو قرن این ایده از قوه به فعل درآمد و امروز ما با تشکیل پارلمان اروپا و نزدیکی کشورهای اروپائی با حفظ استقلال سیاسی - اجتماعی بیکدیگر روبرو هستیم که در راه تکامل هرچه بیشتر خود قدم بر میدارند.

این ضروری است بدانیم که این ایده ها و نظریات از کجا سرچشمه میگیرد و تا چه حد میتواند در روند سیاسی - اجتماعی امروزی ما در ایران موثر باشد. برای ایران امروز تقویت هرچه بیشتر جامعه مدنی و نافرمانی و مقاومت مدنی ضرورت دارد که دنیای ارتباطات بین شهروندان و نیازمندیهایشان را کوچکتر و نزدیکتر خواهد کرد. باید کوشید و تبلیغ کرد که شهروندان هرچه بیشتر در راه نهاد سازی مستقل و آزاد همت گمارند تا روحیه همکاری ارتقا یابد... باید کوشش شود دستهای مرده دولت را گام به گام از جامعه کوتاه و از دخالتهای مستقیم و غیر مستقیم آن در شئون اجتماعی جلوگیری کرد. با توجه به این مورد که ایران ما در شرایط امروز آلوده به ایدئولوژی است که تحت نام نهاد سازی ، خصوصا موازی سازی با بودجه های سرسام آور از هر گونه نهادی سازی مستقل و آزاد جلوگیری می کنند.

روشن است که داوطلبان این نهاد ها با استراتژیک و تاکتیک ویژه راهی غیر از آنچه که دولت میروند... باید انتخاب کنند که طبیعتاً راه همواری نیست؛ اما ناشدنی هم نیست. ایدئولوژی در ایران امروز میخواهد چنین القا کند... گویا اسلام سیاسی پاسخگوی تمامی پرسش ها و خاستگاه ها است و فرمول آنرا میداند... این انگاره در روسیه تحت نام سوسیالیسم جنگی امتحانش را پس داد و رد شد و در تمامی اقمار روسیه آن روز ، نسخه " سوسیالیسم علمی " با شکست روبرو شد. همچنانکه اسلامیستها در بیش

از سه دهه است در کشور قادر نشدند آنچه که خود می پنداشتند در جامعه پیاده کنند و بخوبی میدانند که اگر سرکوب را کنار بگذارند... آینده ای ناروشن در انتظارشان خواهد بود.

جامعه مدنی موثر از انگاره آنارشیسم جامعه ای است که از مجموعه اتحادیه و شوراها ، کمون ها و نهاد های مردمی تشکیل شده است که متأثر از اراده و رای آزاد مردم تشکیل شده که برای رفع نیازمندیهای بلاواسطه خود با یکدیگر داوطلبانه همکاری می کنند...بدین منظور توقع مردم از دولت و بر عکس دولت از مردم تقلیل می یابد. دولت باید بداند که نمی تواند ناظر بر تمامی شئون اجتماعی بوده و حق دخالت در امورات مختلف را داوطلبانه از خود سلب کند...

این تفکر و ایده باید در کشور ما نضج گیرد و به شعار محوری تبدیل شود که : دولت نمی تواند و حق هم ندارد بر تمامی امور دخالت و ناظر باشد... دولت نباید متأثر از ایدئولوژی خاصی باشد بلکه تنها وظیفه اش تا زمان نابودیش... حفظ و حراست نهاد ها از تعرض است... این مهم باید درچارچوب مبارزات مدنی و نافرمانی مدنی خود را نشان دهد... دولت ایران را باید روز به روز به عقب نشینی مجبور کرد... و از فربه گی تهی ساخت... این امر در ید نهادهای مستقل مدنی است...

دولت ها بنا برماهیت خویش داوطلبانه از خود کم نمی کنند... کوشش آنان این است که از تجربیات و توانمندی های نهاد های مردمی بهره برده ( در نقش مشاوره و مشورت...) نخست آنان را از استقلال تهی و بعدا نابود سازند... لذا موفقیت یک نهاد سالم و غیر وابسته... همکاری با دولت ودولتیان نخواهد بود...قراری نیست که نهاد های غیر وابسته در رشد دولتها گام بردارند... مانند آنچه که نهادهای اسلامی امروزه در سطح کشور ( و خارج از کشور) انجام میدهند. بلکه برگرداندن دولتها به حاشیه محدود حراست و تامین امنیت شهروندان است. این موضوع کاملا باید روشن باشد که هیچگونه اشتراکاتی با دولتها خصوصا دولت اسلامی وجود ندارد و آنچه که هست و قابل لمس است افتراقات عمیق هستند.

مسئولان و نمایندگان دولت امروزی به اهمیت کار و فعالیت تشکل های مردم نهاد واقفند و در شرایط خاص آنرا تبلیغ نیزمی کنند اما مشکل آنان این است که تنها بهره گیری از توان آنها برای حل مشکلات و نیازمندیهای دولت تاکید می کنند...نه کاهش مشکلات و معضل های پیش روی شهروندان. آنان نقش آفرینی نهاد ها را تا زمانی اجازت میدهند که در راستای منویات دولتها اقدام کنند...چون دولت هدفش گسترش فرهنگ تعاون و فعالیت مشترک بین شهروندان کشور نیست... داشتن دید امنیتی بر امورات مردم ، ویروسی است که سرپای رژیم سیاسی کشور را آلوده کرده است.

رژیم اسلامی در ایران با دو مورد عمده روبرو است . نخست جامعه مدنی و خصوصا نافرمانی و مقاومت مدنی است که شدیداً از آن وحشت دارد و از گسترش آن ممانعت می کند. گرچه در برابر آن ، جامعه النبی را تبلیغ می کند که خود نیز درک روشنی از آن ندارد...چون اصولاً اعتقادی به نهاد های اجتماعی و احزاب نیست... دومین مورد بهتر بگوئیم پاشنه آشیل حکومت اسلامی مورد « نقض حقوق بشر » است...!

مورد جامعه مدنی و ان جی او های مستقل و شعار مبارزه خشونت پرهیزی نافرمانی مدنی... مواردی است که حکومت را نگران کرده است... اکنون که از ان جی او ها توسط یونسکو و سازمان ملل تبلیغ و در صورت توافق آنان ، پشتیبانی مالی میشوند... جمهوری اسلامی را با مشکل جدیدی روبرو ساخته است... نزدیک به دو دهه با این نهاد ها دشمنی میورزیدند و تحت نام فرهنگ سازی امپریالیستها در ایران با آنان برخورد و ممنوع اعلام شد... در نتیجه آزمون اشتباه در شرایط کنونی تشخیص داده شد که با نهاد ها برخورد مناسب شود و آنان را به فعالیت مشترک دعوت کرده است...اما چگونه و با چه معیاری؟

نهاد های مردمی معمولا با اقدامات کوچک در سطح محلی که داوطلبان در آن زندگی می کنند بنا بر ضرورت و نیازمندیها شروع میشود. از تاسیس کتابخانه ای کوچک تا کمک آموزشی و سودآموزی به بزرگسالان یا یاری رسانی به فعالیت عمرانی و یا فرهنگی – هنری و یا خدمات بهداشتی و یاری به معلولان و ...میتواند آغاز خوبی برای اقدامات بزرگتری باشد. مهم این است که داوطلبان احساس مسئولیت داشته باشند و نسبت به کاری که می کنند صادق و معتقد باشند... در چنین حالتی است که مردم حامیان واقعی خودشان را تشخیص میدهند و بدانان یاری خواهند کرد. باید به مردم اطمینان داد که چشم از کمک های دولت بپوشانند و نسبت به امورات خود ، خود اقدام کنند... این موضوع در گروهی اعتماد دوجانبه بین نهاد مردمی و مردم است که در موفقیت نهاد موثر است .

اشتراک عقیده و تمایل به کاری که مستقیم به منافع مردم مربوط میشود... باید به بینشی مشخص رسد . اهداف زمانی که روشن و مشخص است باید در جستجوی دانش و بینش و راه حل اساسی بود. باید دقیقاً منابع موجود برای نهادی که در نظر داریم...بررسی شود. اگر قصد تاسیس نهادی جهت سودآموزی داریم... دیگر نباید رجوع به مجسمه ساز شود. بلکه به وجود داوطلبانی محتاجیم که یا تجربه تدریس و یا اینکه معلم و یا دبیر هستند...

لذا باید کوشش شود در مورد کمبود ها برنامه ریزی کنیم. یک نهاد مستقل و مردمی نهادی است اختصاصی... که نمی تواند و نباید به تمامی پرسش ها و نیازمندیهای موجود پاسخ دهد.... در تجربه

اسپانیا داوطلبین متوجه شدند که تنها سواد آموزی به فرزندان روستائیان و دهقانان مشکلی را حل نخواهد کرد. آنان دریافتند که پدران و مادران آنان نمی توانند به فرزندانشان در این مورد کمک کنند... چون خود بیسواد بودند. لذا بیاری مردم بومی همزمان ( پدران و مادران در کنار فرزندانشان) نهضت سود آموزی را با موفقیت به جلو بردند. این مهم بدون اعتقاد و ازخودگذشتگی امکان وقوع نداشت. مردم روستا ها زمانی به داوطلبین اعتماد کردند... که حس مسئولیت و وفاداری و اعتقاد را در آنان یافتند... در نتیجه به کمک آنان شناختند و از آنان با صمیم قلب پذیرائی کردند.

شهروندان در یک جامعه مدنی... برای رسیدگی و رفع نیازمندیهای بلاواسطه خود... نهادی تشکیل می دهند که خارج از اراده دولت سیاسی است... حال باید دید جامعه ما عموماً برای تشکیل یک چنین نهاد های مردمی و مستقل تا چه حد توان اجرایی دارند. برای پاسخگوئی باید روشن شود که ما در چه جامعه و تحت تاثیر چه نیروئی زندگی می کنیم. نقش دولت و ارگان های اجرایی آن چیست...؟

دولت پدیده ای نیست که مانند مد تغییر کند. استبداد کهن و خانواده اقتدار منش... فقدان آزادی و عدم تمرین دموکراسی... نفوذ مذهب و دخالت در تمامی امور سیاسی، فرهنگی، اجتماعی... خشونت آشکار و پنهان... تبعیض جنسیتی... مواردی هستند که برای یک تفکر مدرن که میکوشد خود را جانشین و یا اجازه حیات داشته باشد... آسان نیست. فرزندان ما اقتدار، تبعیض، خشونت، تزویر... را در جامعه کوچک خانواده می آموزند و در جامعه بزرگ محیط مناسبی برای تعمیم این خصائل و خصائص آماده است. لذا قبل از تشکیل نهادی مردمی ضرورت دارد که جامعه و نقش دولت حاکم را بشناسیم... و نسبت به ظرفیت های سیاسی - فرهنگی جامعه اقدام شود.

نباید این توقع و تفکر پروبال گیرد که جوامع انسانی همگی دارای خصوصیات مشترک و مشخص است. نباید بدین باور بود که موفقیت یک انگاره در جامعه « آ » ضرورتاً موفقیتی در جامعه « ب » را همراه خواهد داشت! همین عمل را بلشویکها کردند... آنان سوسیالیسم مدل مارکس را با قطار به مسکو بردند و فکر کردند باافاصله پاسخ مثبت خواهند گرفت... و چون نتیجه منفی گرفتند دست به خشونت و جنایت زدند...

بنابراین ضروری است پیشنهادات ما در راستای جامعه ای که در آن زندگی می کنیم؛ باشد... هم نتیجه ای بهتر خواهد داشت و هم دشواری آن کمتر است. طبیعی است که ما ناچاریم از تجربیات دیگران حداکثر استفاده را کنیم و دروس آنان را دروس خود فرض کنیم و طرح و برنامه آنرا و اجرا و مدیریت آنرا نسبت به داده های فرهنگی جامعه خودمان ارزیابی کنیم... با ذکر این موضوع که همیشه بومی سازی نیز مفید نیست. در مواردی بومی سازی به ضد خود تبدیل میشود و نتایج منفی از آن حاصل خواهد

شد. ان جی او ها پدیده ای نو در جامعه ما است که به مرور دارد جای خود را باز می کند... دشمن اصلی این ان جی او ها ، از یکطرف دولت سیاسی و دین ایدئولوژی است که این نهاد ها را نه بعنوان رقیب بلکه دشمن میدانند. دوم : سنت و سنت پرستان ( خصوصا بازاری ها...) هستند... حال در یک چنین موقعیتی باید چاره ای اندیشید.

گرچه دولت ها متوجه شده اند که بدون این تشکل ها... از رفع مشکلات عاجزتر خواهند بود... اما میکوشند این نهاد ها را در اختیار خود بگیرند و در واقع به بازوی اجرائی - مشورتی دولت درآورند... البته این آغازی است برای پایان نهاد های مستقل مدنی.

نقش نهاد های مردمی در راستای جوامع مدنی ، نافرمانی و مقاومت مدنی استفاده از توانائی های جامعه است که در نقطه مقابل قوانین جاری مملکت است که دولتها نسبت به آن بی توجه ای می کنند. این نهاد ها معمولا با مواضع و مقرراتی که دولتها وضع می کنند... زاویه خواهند داشت که در نهایت تغییر دولت ضروری خواهد بود. نهاد ها باید اثرگذار در جامعه باشند تا الگوئی برای ساختار جدید و جامعه مدنی باشند... فعالیت این نهاد ها در ساختار قضائی و حقوقی نشانی از تصحیح خطاهای دولت و دولتیان است... برای نمونه : استقلال قضاات... این نهاد ها به هیچ وجه نمی توانند لابی گری برای دولت و ایدئولوژی و... کنند بلکه دانش و تجربه خویش را در تسهیل خدمات برای مردم... عرضه خواهند کرد... در غیر اینصورت خود باید ابتکارعمل را در دست گیرند.

نهاد های مردمی در راستای جامعه مدنی هدف مشخصی دارند که در راه رسیدن به اهداف خویش به گنجینه ای از دانش ، تجربه و اطلاعات ... لازم است تا در راستای نیازمندیهای موجود اقدام شود. آنان از طریق اطلاعات و دانش لازم در ارتباط دائمی با مردم... به آگاهی شهروندان یاری میرسانند و از طریق کمک و احترام متقابل شهروندان را به رفع نیازمندیهای خویش مطلع خواهند کرد. بدون حمایت های مالی و معنوی شهروندان هیچ نهادی نمی تواند استقلال و آزادی خویش را حفظ کند. نهاد های جامعه مدنی تنها در امر خیریه ( مانند نهادهای اسلامی...) نیست... بلکه تخصص و دانش و اطلاعات... در آن نقش اساسی را ایفا می کند... برای نمونه نباید نقش نهاد های مردمی مستقل ( تماس ... اطلاعات... برگزاری کنسرت و...) برای تحت فشار قرار دادن رژیم آپارتاید در افریقای جنوبی را فراموش کرد. شاهکاری بود که توسط همین نهاد ها صورت و با موفقیت پایان یافت.

لزوم هیئت نظارت بر نهاد ها - که دیگر مردمی و مستقل نخواهد بود - و اختصاص اعتبار ویژه و قرار دادن نهاد ها در راستای اصل 44 قانون اساسی درست آفتی است برنامه ریزی شده از طرف نمایندگان مجلس که به کمک حاکمیت جهت نابودی تشکل های مردمی و غیر وابسته اقدام می کنند. همان برنامه

و اهدافی که بلشویکها با شوراهای خودجوش و مردمی کردند... دولتیان ایران با این هدف از رشد نهاد های مردمی جلوگیری و آنچه موجود است را در واقع به انحصار و بزبان دیگر دولتی می کنند. با این برنامه و تفکر امنیتی - سیاسی که این نهاد ها می توانند در راستای دشمن عمل و انقلاب رنگارنگ را به کشور اسلامی تحمیل کنند. از استقلال رای و عمل آنان جلوگیری میشود و موضوع را تحت عنوان امنیت ملی رقم میزنند.

بنابراین ضرورت دارد که نهادها - که از التزامات امروزی در کشور هائی مانند کشور ما میباشد که سیاست گذاری آنان در مخیفگاه های تنگ و تاریک ذهن بیمار و درمانده انجام می پذیرد - فرای کوشش دولت تشکیل و عملکرد داشته باشند و هیچ نظارتی را بر خود جایز نشمارند. گرچه کمیسیون امنیت ملی میکوشد از طریق مجلس نظارت بر نهاد ها را بصورت لایحه تصویب و اجرائی کند... اما این دلیلی بر عدم مبارزات مدنی و نافرمانی مدنی نیست و هر آن باید پاسخ مناسب جهت موانع قانونی یافت . دولت و حکومت خود نیز واقفند که قادر به اجرای و حل تمامی مسائل مملکت نیستند و با تنبیه و توبیخ نیز نمی تواند به ادامه کار خویش خوش بین باشند. تجربه نشان داده است که دولت و دولتیان همیشه در این نبرد شکست خورده اند و مردم بدون کمک دستگاه دولتی راه خویش را پیدا کرده اند.

نهاد های غیر وابسته و مستقل تنها در مقابل معاهدات بین المللی متعهد هستند... هیچ تعهدی را نمی توانند در برابر دولتهای مستبد که مسئول اعمال خشونت و شکنجه و اعدام ، تبعیض جنسیتی و مخالف آزادی بیان و.. داشته باشند... علل وجودی یک نهاد مستقل جهت رفع نیازمندیهائی که از عهده رژیمهای سیاسی خارج است. باید بدانیم رژیمی که خود مسئول اعدام و شکنجه شهروندانش است... نمی تواند نهاد مستقلی را که از خانواده های زندانیان و اعدام شدگان سیاسی حمایت می کنند؛ تحمل کند... از سوی دیگر فرهنگ کار دستجعی و مشترک... به علت استبداد کهن در کشور ما ، تهرین و تجربه نشده است. در این زمینه نیروهای مذهبی دستشان بازتر بوده و هست . چون امکاناتشان و عدم ممنوعیتی ( به علل وجود مساجد و مراکز زیارتی...) که شامل حالشان میشده است... به ساختن شکل و نهاد های ویژ خودشان یاری رسانده است.

اکنون با پیشرفت تکنولوژی و سرعت بیسابقه و نفوذ آن در مردم جهان... دولتها نیز شکننده تر از سابق هستند. دولتهای دموکراتیک از ظرفیت تکنولوژی و از نیروی متخصص در نهاد های مردمی و مستقل بهره میبرند... بدون آنکه نهاد ها در تنگنا و اجبار باشند. این دولتها خود را با خواست نهاد ها همآهنگ و از دانش یکدیگر جهت بهتر شدن روند کار استفاده می کنند... در کشور هائی نظیر ما که استبداد و اجبار تمامی شئون اجتماعی و سیاسی را در سیطره خود گرفته است و شهروندان در هر پست و مقامی

زیر نظر دستگاه‌های امنیتی – سیاسی قرار دارند... باید هزینه و ضریب بالای کار مشترک و سازمانی را دقیقاً محاسبه کرد.

برای مثال اکنون مسئله محیط زیست و حفاظت از آن... موردی است تکان دهند در کشور ما که رژیم سیاسی را به چالش کشانده و در برابرش نمی‌تواند نیروی سرکوب و نظامی خویش را بسیج کند... با حمد و ثنا نیز آب رفته را نمی‌توان به دریاچه‌ها بازگرداند... لذا برای رفع آن یا باید از نیروی متخصص داخلی بهره‌گیری... در این صورت به نهاد مستقل مدنی با نیروی متخصص با دانش ویژه در این رشته احتیاج است... یا اینکه با هزینه بالا از نیروی خارجی یاری خواست... این مثال برای آن است که باید دقیقاً مشاهده شود در چه بخش‌هایی از جامعه میتوان (با هزینه کم) نهاد سازی کرد... در مورد کودکان خیابانی و کار... مسئله اعتیاد... فقر عمومی و بیکاری... رژیم سیاسی توان پاسخگویی به تمامی این معضلات را نخواهد داشت.

چندی پیش آماری تکان دهند به خبرگزاری‌های داخلی مبنی بر تخریب یک سوم از جنگل‌های کشور در مدت چهار دهه گذشته ارسال شد... وجود تنها 14 میلیون هکتار جنگل در سطح کشور پهناور ایران... سهم کوچکی از فضای سبز کشور است که با تمامی نیرو برای حفظ و گسترش آن باید «سریعا» اقدام شود... این مورد (و موارد مهم دیگری از قبیل کمبود آب آشامیدنی و...) نشان از کمبود نیروی دل‌سوز و متخصص است که به یاری مردم بیش از دولت احتیاج است.

نهاد‌هایی که در این مورد تشکیل شده‌اند از آنجا که وابسته به ارگان‌های دولتی بوده و از استقلال رای و عمل بی‌بهره‌اند... عملاً کار مثبتی جز اتلاف وقت و صرف نیرو و بودجه نمی‌توانند انجام دهند... در کشور ما که ظاهراً با نهادهای بسیاری در امر خیریه به خود می‌بالند... نتایج مثبتی در این امر نیز نداشته‌اند... جز افزایش تکدی‌گری... جرم و جنایت و افزایش آمار اعدام و زندانیان است که عملاً دولت را در منگه قرار داده است... دولت با رجوع به خلق وحشی‌گری و اعدام میکوشد از آمار خلاف مذبوخانه بکاهد... اما ناموفق. لذا وجود نهاد‌های مستقل ضرورتی است قابل لمس و موفقیت آنان تنها در گروی پرهیز از وابستگی به دولت است.

اطلاع دقیقی از تعداد سازمان‌ها و تشکل‌های مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی در کشور وجود ندارد. عدم نظارت کامل بر این نهادها دولت‌یان را دلواپس و ترسناک کرده است... بدین منظور میکوشند این تشکل‌ها را هر چه زودتر شناسائی و در صورت توان یا نابود و یا دولتی یعنی زیر نظر خود درآورند... بقول خودشان می‌کوشند تا این تشکل‌ها را شناسائی و "آفت زدائی" کنند.

دولت وجود این نهاد را بیشتر در راستا و روند انقلابات رنگین مفروض است که قرار است رژیم سیاسی را نابود سازند. با یک چنین تفکری میکوشد نهاد ها را فهرست و نسبت به مسؤلیشان طبقه بندی و در نهایت زیر کنترل خویش درآورند. دولت میکوشد تنها از جنبه تخصص و دانش از این نهاد ها بهر برداری کند... نه بیشتر!

اصولا ان جی او ها در کشورهای توسعه یافته - از نظر سیاسی و اقتصادی - کارکرد موفقیت آمیزتری نسبت به کشورهای که به توسعه و پیشرفت پشت کرده اند؛ دارد. این نهاد های مردمی از مهمترین نهاد جامعه مدنی محسوب میشوند که جایگاه ویژه ای در جامعه دارند. رفع نیازمندیها ، خدمات درمانی و مشاورتی... و مهمتر از این غیر انتقاعی و غیر وابستگی به دولت به منزلت آنان می افزاید و از سواستفاده ها جلوگیری خواهد شد.

پیشنهاد مشخص ما برای ایران امروز : زنده نگهداشتن جامعه مدنی در کشور است... ما به نهاد مردمی و غیر وابسته - که لازم و ملزوم یکدیگر است - شدیداً احتیاج داریم. این نهاد ها و اصولاً فکر آن نخست مردم را از رخوت در خواهد آورد که برای رفع نیازمندیهای خویش شخصا اقدام کنند. دوم روح همگرایی و تعاونی را در مردم ارتقا خواهد دهد. سوم... چشم پوشی از یاری دولت که نتیجه ای جز فقر و درماندگی نیست... نمونه پرداخت یارانه ( با آن سبک و سیاق...!) ها معضلی است دامن گیر اجتماع که ده ها سال برای رفع آن زمان لازم است. بعد از گذشت سه دهه مردم کشور باید بدانند که رژیم سیاسی برای خواست دیگری در مملکت حضور دارد. برای رژیم موجود ، ایدئولوژی از منافع ملی مهمتر است.



## نافرمانی مدنی یا فرمانبرداری مدنی؟

برای ادامه مبارزه نافرمانی مدنی رعایت مواردی لازم است. ما نباید متأثر از فرهنگ تبلیغاتی حکومت اسلامی... به پاشیدن تخم نفاق و تنفر در جامعه خود و جوامع بین المللی یاری رسانیم. رعایت این اصل به ما یاری می رساند که خط خود را از خاستگاه رژیم در تمامی ابعادش جدا سازیم.... شهروند باید فرا گیرد: همانطورکه در جامعه کوچک خانواده زمانیکه اعضایش مورد بی مهری قرار میگیرند اعتراض خواهد شد (میشود) در جامعه بزرگتر نیز این اقدام باید صورت پذیرد. بدون اعتراض جامعه مدنی قلبش از طپش خواهد ایستاد.... و این آن چیزی است که دولتهای مستبد می خواهند!

در بالا توضیح آن رفت که رژیم سیاسی در ایران اصولاً به نهاد مردمی اعتقادی ندارد و با سوظن بدان می نگرد. اما این دلیلی بر عدم مبارزه مدنی نیست. رژیم اکنون با سیاست خود مردم را به نافرمانی و مقاومت مدنی سوق داده است. راه دیگری وجود ندارد. برای رسیدن به جامعه ای عاری از استبداد و توحش... باید به جامعه مدنی از طریق نافرمانی و عدم خشونت رجوع شد... مبارزه تحت جامعه مدنی تنها قادر است از فاجعه برنامه ریزی توسط حکومت اسلامی ممانعت کند. طبیعی است که این نوع مبارزه خیلی دیرتر از انقلاب و شورش و ستیزه جوئی کور به ثمر می نشیند. اما جامعه را وارد آزمونی سخت قرار میدهد که نتیجه اش خشونت پرهیزی، عدم تخریب و اهمیت دادن به فرهنگ و تمدن است که جامعه ما شدیداً بدان محتاج است...

جنبش و مبارزه نافرمانی مدنی نخستین بار توسط هنری تورو / ثورو (Henry David Thoreau. 1817-1862) فیلسوف آنارشیسست آمریکائی مطرح شد. قبل از وی ما در این مورد اطلاعاتی نداریم. درسهای پر مغز او شامل تجربیات گران بهائی است که متاسفانه آنارشیستهای متأثر از انقلاب فرانسه و روح خشونت آمیز... دیر به آرا ی این مرد بزرگ رجوع کردند. تولستوی، گاندی، لوتر کینگ، ماندلا... تحت تاثیر مستقیم افکار وی مبارزه خود را با موفقیت انجام دادند

زمانیکه رژیمهای سیاسی چشم بر اشتباهات خویش می بندند و هرگونه اعتراضی را با خشونت و توحش پاسخ میدهند. در واقع خود را وارد معرکه ای می کنند که راه بازگشت و پل های پشت سر را منفجر می کنند. لذا این اهمیت دارد که شهروندان از رژیمهای سیاسی سلب آرامش کنند... حق آمریت و سیادت را از آنان سلب کنند... رژیمها تنها از طریق مبارزه نافرمانی و مقاومت مدنی ضربه پذیر تر خواهند بود چون این تنها پارتیزانان نیستند که در جنگل و کوه و دشت برای نیروی انتظامی کمین کرده اند. بلکه مردم در کوچه و خیابانها و محله ها... نسبت به حقوق از دست رفته خود نه تنها اعتراض می کنند

بلکه در ساختن نهادی جهت رفع نیازمندیهای خویش اقدامات لازم را انجام میدهند. رژیم های دیکتاتوری از مبارزه نافرمانی مدنی و خشونت پرهیزی بیشتر از جنگ آشکار نظامی ابا دارند.

حکومت سیاسی در ایران بوسیله معماران و تئوریسین های خود میکوشد با تمام قوا از رشد و توسعه نهادهای مردمی تحت عنوان مبارزه با استکبار جهانی جلوگیری کنند. حرف آخر آنان این است که نافرمانی مدنی در واقع اعلام جنگ علیه " حکومت مقدس جمهوری اسلامی " است و اصل « فرمانبرداری مدنی » را از مردم توقع دارند. یعنی همان حاکمیت بر گورستان ها. آنان با تمامی نیروی خویش میکوشند تحت عنوان مبارزه علیه انقلاب رنگین... پروژه جنگ نرم علیه نظام مقدس و غیره... از پیشرفت جامعه مدنی جلوگیری کنند. برای نمونه زمانیکه مردم به نتیجه انتخابات دوره گذشته اعتراض کردند... رژیم چنان شوکه شده بود که نمی دانست چکار کند. توقع نداشت مردم علیه " حکومت الهی در زمین " اعتراض کنند... این نشان میدهد که رژیم سیاسی در ایران تا چه حد از بود و نبود خود نا مطمئن است و در هراس به سر میرد!

طبیعی است تا تعاریف مفاهیم روشن نباشند... نمیتوان قضاوتی در آن کرد. لذا تبیین مفاهیم به ما یاری خواهد رساند تا قدرت تصمیم گیری خود را فعال سازیم. نافرمانی مدنی مفهومی است که به تازگی در ادبیات سیاسی ایران جا باز کرده... جامعه خشونت زده و خشونت پرست به این مفاهیم روی خوش نشان نمیدهد... همانطور که زمانی (خصوصا از طرف چپ ها...) پاسیفیسم را ارتجاعی و ضد انقلابی رقم میزدند! حال که در ایران امروز تحت عنوان جامعه مدنی ، مبارزه و مقاومت نافرمانی مدنی طرح شده و در مواردی ساختار های مردم نهاد شکل گرفته لزوم تعریف روشن از آن به بحث ما یاری خواهد کرد... نافرمانی مدنی ... نقطه مقابل فرمانبرداری مدنی است. زمانیکه مردم خود را موظف به فرمانبرداری از احکام جاری مملکت نکنند و در مقابل خاستگاه دولت قدهلم کنند بدون آنکه به خشونت روی آورند... نافرمانی و مقاومت مدنی از قوه به فعل در می آید.

ثورو مینویسد زمانیکه از مالیات من قرار است جنگ و برده داری ادامه یابد... از پرداخت مالیات خودداری می کنم...! این احساس و زنگ خطری است که رژیمهای سیاسی از این روش دارند... برای عدم پرداخت مالیات نمیشود انسان ها را کشت... اما اگر دست به اسلحه بردی ( به خشونت رجوع کنی ) در کشتنت رقابت نیز خواهند کرد. رژیم سیاسی در ایران اطاعت از قوانین را مطلق فرض می کند و فرمانبرداری را با فقه مورد نظر خویش در می آمیزد و تحویل شهروند میدهد و خلاف آنرا اجازت نمی دهد. چنین تصور میشود اداره مطلوب جامعه در فرمانبرداری مطلق و بی قید و شرط شهروندان است و چیزی به عنوان مشروط ( گرچه در شریعت معصومین تام الاختیارند) بودن قوانین... را نمی پذیرد.

آقایان در سریر قدرت این سؤال را از خود نمی کنند که اگر احکام و قوانین وضع شده لازم الاجرا و مطلق است... چرا به این همه دستگاه عریض و طویل دادگستری... قاضی و وکیل و... محتاج است؟ چرا تفاسیر و قرائت های مختلف از قوانین وجود دارد؟ حتی در فقه شیعه ما با تفاسیر بسیاری روبرو هستیم که هرکدام از روحانیون تفسیر ویژه خود را از قران و اسلام، قانون و شریعت... دارند!... بحث کلی مبارزه مدنی و خصوصا نافرمانی مدنی این است که دولتها حق ندارند (حتی با داشتن رای اکثریت مطلق...) قوانین و احکامی صادر و اجرا کنند که اقلیت - حتی ناچیز - را در مضیقه قرار دهند... اگر انجام شد... این حق اعتراض و انتقاد باید برای اقلیت محترم و محفوظ باشد. نافرمانی مدنی یعنی حق اعتراض و مخالفت برای شهروندان که دقیقا نقطه مقابل فرمانبرداری مدنی است.

نافرمانی مدنی تعریف مشخصی دارد. مبنی بر اینکه شهروند و یا شهروندان... با پرهیز از خشونت جهت استیفای حقوق و خاستگاه های خویش دست به اقداماتی بزنند که دولت سیاسی از آنان گرفته و یا منع کرده است... حق اعتصاب... تظاهرات، سرپیچی از قوانین ظالمانه... تبعیض جنسی و... از بین بردن حق آزادی بیان و عقیده...! نه قانون حق دارد از آن جلوگیری و نه شریعت قادر است از آن ممانعت کند. حالا اگر این عمل صورت پذیرفت... حق اعتراض و سرپیچی برای شهروند تحت عنوان نافرمانی مدنی محفوظ است و شهروند می تواند نسبت به استیفای حقوق از دست رفته خویش با روش خشونت پرهیزی اقدام کند.

مقاومت مدنی که در روند نافرمانی مدنی یا به پای یکدیگر حرکت می کنند به شهروند می آموزد: نسبت به مواردی که قابل پسند نیست... آنرا نفی کند. ضرورتا هم اعتراض نمی کند اما با عدم شرکت در ساختار خاصی، رای منفی بدان میدهد. پای صندوق های رای نمی رود... اگر رفت به کاندیداها رای منفی (ممتنع) میدهد... شرکت در مجالس و میتینگهای فرمایشی را نفی می کند... عکس نافرمانی مدنی که شهروند صدای خود را بلند و اعتراض خود را به گوش جامعه میرساند... شهروندی که مقاومت منفی می کند آرام و بدون هیاهو آن چرا که نمی پسندد نفی می کند و از حمایت از آن خودداری می کند. این مورد با بی تفاوتی فاصله زیادی دارد. ندادن مالیات و عوارض به دولت، نافرمانی مدنی محسوب میشود که رژیم ها را به دردمر جدی می اندازد. نفی قانون مالیات، مقاومت مدنی است که اثرات خود را دارد.

سه مشخصه کلی در نافرمانی مدنی وجود دارد که آنارشپیستها (آنارشپیستها همیشه در همه جا حق شورش و سرکشی را برای خود قائلند این فلسفه وجودی آنارشپیسم است که نسبت به دیکتاتوری در تمامی اشکالش معترض است و علیه آن مبارزه می کند) نیز آنان را برای جامعه امروز ایران پیشنهاد می کنند. نخست: اعتراض و سرپیچی و مخالفت آشکار...! دوم: مبارزه مسالمت آمیز، پرهیز از خشونت

و آشوب...! سوم : علنی بودن اعتراضات... است. بند سوم به منظور بیدار کردن جامعه مدنی است نسبت به اقدامات اجرائی... این موارد در واقع اعلام جنگی است علیه دولت ایدئولوژیک که از شهروندان جامعه فرمانبرداری مطلق را توقع دارد.

رژیمهای سیاسی خصوصا ایدئولوژیک - مانند کره شمالی ، ایران ، کوبا...- در ترس و وحشتی دائمی از سرنگونی بسر میبرند... با هرگونه حرکت مردمی وحشت آنان چند برابر میشود . . . از تجمع در سالن تئاتر و سینما و کنسرت تا ورزشگاه ها... روح آنان سرگردان و نا آرام میشوند... در اولین واکنش پای خارجی را وارد معرکه خود ساخته می کنند و بلافاصله هواداران شان را برای مقابل با آن بسیج می کنند... این شیوه بجای کمک به وحشت خویش به ضد خود تبدیل میشود و مورد استهزای عموم قرار میگیرد و موفقیتی از آن بدست نخواند آورد. لذا متد کهنه و از مد افتاده دوباره فعال میشود: دستگیری و زندان و مصاحبه های فرمایشی و نمایشی ، صحنه استهزا را به افتضاح میکشاند که در نهایت با فراموشی قضیه فیصله و جهت افتضاح بعدی برنامه ریزی می کنند.

مقاومت و نافرمانی مدنی را نمیتوان مهر " معاربه " زد... تحت عنوان «بغی» و باغی (که علیه معصومین قیام می کند) ریختن خونس را مباح دانست... نه راهزنی و مبارزه مسلحانه صورت گرفته و نه تهدیدی جهت به خطر انداختن امنیت ملی صورت پذیرفته است... جامعه مدنی میکوشد با رجوع به نیازمندی های خویش... در حل و رفع آن فرای خاستگاه دولت اقدام کند...دقیقا بحث از این به بعد شروع میشود... استدلال میشود : دولتی که با رای 99 درصد تشکیل و مشروعیت یافته ، اطاعت مطلق شهروندان از قوانین و احکامش لازم الاجرا است. از آنجا که این احکام در فقه شیعه مشکل بوجود می آورد... توجیه آن لازم است.

بیان میشود که در نبود امام عادل... امر نماینده وی ، ولایت فقیه لازم الاجرا است... که در واقع فقه شیعه فرمانبرداری از احکام و قوانین را مشروط می داند... پس بنابراین از نظر شرعی جامعه مدنی می تواند نسبت به احکام و قوانین جاری اعتراض کند و نسبت به تعویض و تصحیح آنان نظر داشته باشد بدون آنکه شرعیات در این اعتراضات ممنوعیت و ممانعتی کند. اما دولت که نمی تواند خلاف شرعیات اقدام کند...! تبصره ای بدان می افزاید که جامعه مدنی و به طور کل ساختار و نهاد مردمی... توطئه دشمن است جهت سرنگونی رژیم " مقدس جمهوری اسلامی " ایران... لذا یا فعالیت آنان را محدود و رای انحلال آنان را صادر می کند و یا از طریق قانونی کردن آن میکوشد ، نهاد های مستقل را از استقلال تهی کند... شاید هم درظاهرا آنان را مستقیما ممنوع اعلام نمی کند... اما باطنا این نهاد ها به بازوی دولت تبدیل میشوند که دوامش مشخص نیست!

دولت ایران دولتی است مستبد ، ایدئولوژیک و منزوی در دهکده جهانی.... از محبوبیت بسیار کمی در سطح خارجی برخوردار است... روابطش در سطح بین المللی بیشتر با کشورهای نظیر خودش است. ضدیت با آمریکا و اسرائیل و مجموعاً بیش از سه دهه است به انزوای خویش کمک کرده و مردم را نیز اسیر اوهامانی کرده است که جز پائین آوردن وجهه ملت و مملکت چیز دیگری نیست.

در تمامی جبهه ها شکست خورده است... اقتصاد کشور در سراشیبی نابودی است... برای زنده ماندن سیاست را به روسیه و بازار را به چین فروخته است... و هر گونه اعتراضی را ( فرا گرفته از سیاست سرکوب و توطئه و تزویر روسیه... که تنها و تنها ب فکر منافع خویش است...!) با برجسب خارجی ( همان متدی که سالیان متمادی بلشویکها انجام دادند و در نهایت با افتضاح شکست خوردند!) تحت عنوان کودتای مخملی ، جنگ نرم... با جامعه مدنی و مقاومت و نافرمانی مدنی برخورد میشود و آدرس این بنگاه توطئه و تزویر دفتر کیهان ... است که دقیقاً این حرکت ها را بیش از وزارت اطلاعات زیر نظر دارد و هر گونه شایعه پراکنی و آلوده کردن جو سیاسی در جامعه و شیوع آتی سمیتسم و غرب ستیزی به این دفتر ختم میشود. این باید در مبارزه مدنی آشکار باشد که دشمنان مردم در چه لانه ای به زندگی پارازیت وار خویش ادامه میدهند.

در خاتمه باید با سادگی و صداقت مبارزه مقاومت و نافرمانی مدنی را به شعار اصلی خویش تبدیل کنیم. و بدون توسل به خشونت و انتقام در راه جامعه مدنی مبارزه را ادامه دهیم. این تجربیات در آفریقا ی جنوبی و هند تحت تاثیر مستقیم تورو (Henry David Thoreau. 1862 - 1817) آنارشیست آمریکائی به موفقیت رسید و در شرایط کنونی کشور که لبه پرتگاه قرار دارد... میتواند جامعه را از بار سنگین و ننگین استبداد رها سازد.... طبیعی است که در این مبارزه دشمنان شماره یک ایران و ایرانی که در سریر قدرت هستند با وارانہ نشانند و تبلیغات سو و زهرآلود خویش می کوشند این جنبش را مانند خودشان آلوده کرده و از رجوع مردم به نهاد های مردمی پرهیز کنند... رژیم با چند تظاهرات فرمایشی از طرف نان خورهایش می اندیشد که در برابر نافرمانی مدنی تنها حضور مردم در راهپیمائی و یا نمایشنامه انتخاباتی کافی است که عمر استبداد را بیمه کنند... بلشویکها این نمایشات را بیش از شش دهه مداوم اجرا کردند و توپ و تانک و راکت به خیابانها آوردند تا نشان ضعف مغزی و عدم بینش رهبری را با قدرت تسلیحاتی جبران سازند... نتیجه واضح تر از آن است که بازگو شود...

## پدیده سندیکالیسم

« قدرت را تقسیم کنید تا کسی قدرتمند نشود »

از سازمان و تشکل های مردمی صحبت و پیشنهادات در این مورد ابراز شد. با وارد شدن به مفهوم سندیکالیسم مستقیما به دنیای کار وارد میشویم و از اهمیت آن سخن میرانیم.... تجربه سندیکالیسم در اروپا و آمریکا امتحانش را با موفقیت پشت سر گذاشته و امروز بعنوان نهادی قدرتمند و صاحب اراده نمادی است از توان نیروی مولد. در آلمان ، فرانسه و... نهاد سندیکالیسم دردنیای کار و صنعت ، صاحب رای و حقوق و نظر است..

اگر بخواهیم از مرز موجود فرا رویم... به طرح و برنامه ای محتاج است که با زمان ما مناسب باشد. تکنولوژی امروز ما را از مابعدالطبیه به سوی فیزیک فضائی و شیمی رهنمون ساخته است و جا دارد مبارزات ما با محتوائی که پاسخ روشنی به زمان خود میدهد... ادامه یابد. قبل از وارد شدن به مبحث سندیکالیسم و مبارزه سندیکائی باید با درایت و دقت بسیار دید که آیا کارگران ایرانی ، از کارگر بودن خویش افتخار می کنند یا خیر!؟ اکنون کارگران ما به مرز ده میلیون رسیده اند. پاسخ این پرسش به ما کمک می کند که در ارزیابی خویش مصمم تر و روشنتر حرکت کنیم.

در کشورهای صنعتی دنیا ، کارگران بخش صنعت بزرگ خصوصا تکنولوژی و اتومبیل سازی خود را کارگر در مفهوم کلاسیک آن نمی دانند و خود را متخصص می نامند. این کارگران متخصص عموما در شهرهای بزرگ هستند . در همسایگی مهندسين و روسای خویش زندگی می کنند و فرزندانشان را به همان کودکان و مدارس میفرستند که فرزندان روسا و مهندسين هستند... فرزندان کارگران متخصص برای ادامه تحصیل به مدارس عالی و دانشگاه ها میروند.... با زبان بیگانه آشنا میشوند و ضرورتا ادامه کار پدران و مادران خود را نخواهند داد.

این کارگران متخصص در کشورهای صنعتی مدرن جهان تقریبا از طبقه خویش خارج و به طبقه متوسط وارد شدند... این توضیح ضرورت دارد که در ارزیابی و مقایسه به راه اشتباه نرویم. مفهوم کارگر در این کشورها بیشتر به کارگران روزمزد ، غیر متخصص.. ساختمانی و راه سازی ، معادن که بیشتر خارجی هستند... به کار برده میشود.

سندیکالیسم اصولا یک سنت آنارشیستی است و پرودون اولین کسی بود که با این مفهوم دلمشغول بود... طبیعی است این ایده آنارشیستی تکامل یافت و سوسیالیسم آزاد و دولتی هرکدام از ظن خویش از آن تعریف و تمجید و انتقاد... کرده اند. از آنجا که این اتحادیه ( تحت عنوان سندیکالیسم ) بیشتر

در دنیای کار و کارگری در اروپای صنعتی مطرح بوده و هست... کوتاه در موردش صحبت خواهیم کرد... اما بحث ما در رابطه این مفهوم ، کلی تر است ... اینکه یک سندیکا انقلابی است یا خیر... تعدادش کم است و یا زیاد... محافظه کار یا مترقی است... کارگری است یا دهقانی... وابسته به احزاب است یا دولتها...؟! مستقل است یا خیر؟ مضمون اصلی بحث ما را تشکیل نمی دهد... گرچه در مواردی بدانان رجوع شده است.

اتحادیه ها بطور کل در تمامی شئون اجتماعی نقش مهمی ایفا می کنند. در دنیای صنعت ، فرهنگ و هنر... بعنوان پدیده ای که توازن قوا ایجاد می کند و دولتها - که میکوشند آخرین حرف را بزنند - در مقابل این نهاد های مردمی ناچارند آنها را تحمل کرده و در موارد متعدد با نمایندگان این نهاد ها پشت میز بنشینند و نسبت به مسائل مطروحه مذاکره کنند. سندیکا سپری است دفاعی که مردم با مشارکت خود نسبت به حقوق و استیفای آن اقدام می کنند و در بخشهای اقتصادی ، فرهنگی ، اجتماعی ... صدای خویش را به مراکز قدرت یعنی دولت و حکومت ها میرسانند.

در کشور ما که همیشه در چنگال استبداد زیسته و با هرگونه نهاد های مردمی تحت هر عنوانی با سوظن و در نهایت با ممنوعیت و محدودیت برخورد شده است... لذا ضرورت حیاتی است که این احساس در مردم تقویت شود که انسجام و وحدت یک کشور در گروی کار و انگیزه مشترک شهروندان در رفع نیازمندی هائی است که استبداد از آن جلوگیری می کند.... بدون تاسیس سندیکا های آزاد و مستقل از دولت مرکزی و اشاعه فرهنگ تعاونی و کار و فعالیت مشترک هیچ جامعه ای پیشرفت نخواهد داشت.

سنت کار و فعالیت اجتماعی باید مانند فرهنگ جامعه نهادین شود و شهروندان در تمامی شئون اجتماعی از کوچکترین تا بزرگترین نیازمندیها اقدام به نهاد سازی کنند و مستقلا بدون یاری از دولت به رفع نیازمندیهای خویش اقدام کنند. نباید چنین تصور شود ( که متاسفانه میشود و تبلی توجیه آن است) که دولت و دولتیان والدین ما هستند. خیر!... یک کارگر ، هنرپیشه ، مهندس ، معلم... تنها با نهادی سازی است که توازن قوا در جامعه بوجود خواهد آورد. این سندیکا و اتحادیه ها هستند که دولت و کارفرمایان را مجبور به تعامل خواهند کرد. این تجربه ای است که روزانه در دنیا ی متمدن صورت می پذیرد بدون آنکه خونی ریخته شود.

سندیکا و اتحادیه ها را باید مستتر در مفهوم جامعه مدنی دید که خاستگاه خویش را از طریق نافرمانی و مقاومت مدنی پیگیری می کنند... طبیعی است در کشور ما به علت استقرار ارتجاع و استبداد اقدامات و فعالیت در این زمینه سخت تر و عموما با دستگیری و حذف روبرو است... اما سکوت و بی تفاوتی نیز نه مشکل را حل میکند و نه آرامش خیال بوجود می آورد. اتفاقا برعکس. هراس را به خانه ها هدایت می

کنند و شیرازه خانواده ها را از هم می پاشند. فراموش نکنیم اکثر نا ملایمات و نگرانی ، ناراحتی و بیماری های اجتماعی... از سکوت و بی تفاوتی شهروندان نشات میگیرد.

زمانیکه مجلس یک کشور که وظایفش مشخص است... بیشترین نیروی خود را در رابطه با مسئله ای شخصی مانند حجاب تلف می کند... نشان از بی توجه ای " نمایندگان " مردم به بررسی و ارزیابی مشکلات موجود دارد.... تمامی مسائل مهم پشت درهای بسته صورت میگیرد. بدون آنکه ملت از چند و چون آن خبر داشته باشند... آنوقت ... برای برگزاری روز کارگر (اول ماه مه) به عنوان مختلف از آن جلوگیری می کنند. این مثال برای آن است که نشان دهیم: رژیم سیاسی در ایران هیچگونه سختی از هر نظر با ملت ایران ندارد... ملت ایران اگر میخواهد به این نکبت پایان دهد ناچار است خود را برای مبارزه ای بزرگ آماده سازد. ساختن نهاد های کوچک از سطح محله تا شهر اقداماتی اولیه است که روح تعاون و همکاری و تمرین دموکراسی مستقیم در مردم بیدار خواهد شد . با تاکید بر این نکته که در بهم خوردن توازن قوا در آینده این نهاد ها جامعه را از آسیبهای جدی پیشگیری خواهند کرد.

نهاد های مردمی از دو جهت عمده مفید است. نخست در توازن قوا نقش مهمی ایفا می کنند و رقیب را مجبور به رسمیت شناختنش خواهند کرد. دوم : در بهم خوردن قوا و شیرازه جامعه ، قادر خواهند بود جامعه را از سقوط یاری رسانند... جامعه امروز ما بعد از فراز و نشیب های گوناگون و تلخ ناچار است با تشکیل نهادهای مردمی ، اتحادیه ها و... در موازنه قدرت شرکت کند. باید دولتهای سیاسی دقیقاً برای هر کار و طرحی ناچار به مردم رجوع کنند. این تنها و تنها در گرو قدرت جامعه مدنی خواهد بود که از طریق نافرمانی و مقاومت مدنی بدست می آید. لذا پیشنهاد مشخص در این مورد. ساختن نهاد و اتحادیه ها... در تمامی شئون اجتماعی است.

در بالا بدان رجوع شد. نهاد سوادآموزی یا تشکیل کتابخانه ای کوچک در سطح محله ، آغازی است برای فعالیت های بزرگ بعدی... توضیح آن رفت که رژیم و یا دولتهای سیاسی را نمیتوان از امروز به فردا از میان برداشت... اما به مرور با نهاد سازی گوناگون صنفی... تخصصی و شراکت مستقیم مردم در رفع نیازمندیهای خویش میشود نحیف و درمانده از اعمال قدرت... به عقب نشینی مجبور کرد!

حال از خود می پرسیم که این اتحادیه ها و سندیکا ها قرار است به چه پرسش هائی پاسخ دهند و در حل چه مشکلاتی قادرند کمک کنند. چنانکه میدانیم این مقولات در ایران ما تمرین و تجربه نشده و دولتهای سیاسی از نشو و نمو آنان جلوگیری کرده اند. فرهنگ تحزب و تشکیل سندیکاهاى مستقل تا امروز معمائی لاینحل برای دولتیان و مردم کشور است که همیشه از طریق خشونت ، سرکوب و تهدید



و تحدید با آن برخورد شده است... حتی احزاب و تشکل های دولتی نیز سرنوشت روشنی در مملکت ما نداشته و به مرور در خودمرگی خویش مشارکت مستقیم داشته اند...

حال که این مقولات مطرح است و طبقه نوپای متوسط بدان روی خوش نشان داده است... جا دارد پیگیری و ناگزیر در جنگی طولانی با رژیم سیاسی شرکت کرد... و با تلاش و فدا کاری در موازنه قدرت ، قدرت قابل قبولی بوجود آورد. آنچه که در اروپا و آمریکا تجربه شده و میشود.

کارگران با تشکیل سندیکای خود دو هدف را تعقیب می کنند. نخست... آنچه که مربوط میشود به دستمزد و موارد صنفی که در آن مشغولند .... دوم : نظارت مستقیم بر آنچه که تولید می کنند. به زبان دیگر کارگر صنعتی عضو سندیکا نه تنها در نظام تولید فعال است و چرخ های جامعه را به جلو هدایت می کند. در نوع تولید نیز نظارت مستقیم خواهد داشت و این موضوع آنان را به سیاست نزدیک خواهد کرد.

کارگران تنها قادرند از طریق نهاد اتحادیه و یا سندیکای خویش در تولیدی که میکنند ، نظارت کامل داشته باشند.... سندیکای روزنامه نگاران مستقل نیزهمان کاری را انجام میدهند که کارگران صنعتی می کنند. آنان نیز باید بر تولیدات مطبوعاتی خویش اشراف داشته و نسبت به گزارشات خویش نظارت و آگاهی کامل داشته باشند. این در واقع به وظیفه سیاسی - صنفی خویش عمل خواهند کرد...

برای آنارشیستها تقلیل ساعات کار ، سنتی است طولانی که از اواخر قرن 19 تا امروز از مبارزه برای 8 ساعت کار شروع و اکنون خواستار چهار ساعت کار روزانه... 20 ساعت کار در هفته را پیشنهاد می کنند.... معتقدند کارگران باید ضمن رفع حوائج و معیشت خویش وقت کافی جهت ارتقای فرهنگی ، تخصصی و هنری برای خود و خانواده هایشان داشته باشند. تکنولوژی در بخش صنعت اکنون قادر است از کار توان فرسا که باعث فرسودگی و پیری زود رس ( بیماری های گوناگون) جلوگیری کند. و همین سندیکا ها باید قادر باشند با طرح و برنامه معقول موجبات خودگردانی در کار و حتی تولید و توزیع را فراهم آورند. سندیکا تنها وظیفه اش به دنیای کار و فعالیت صنفی نیست. بلکه موظف اند با یاری اعضای دیگر سندیکا ها به ارتقای کیفیت زندگی و آزادی و اختیار انسان ها یاری رسانند.

شاغلین و کارگران و غیره ... در دوجنبه فعال خواهند بود... محل کار و سندیکا. جنبه نخست مربوط میشود به محل کار... مبارزه صنفی جهت بالا بردن دستمزدها و شرایط مناسب محل کار از لحاظ بهداشت ، ساعات کار و فراغت ... تشکیل مجمع عمومی مربوط به صنف خود . ایجاد شورائی منتخب نمایندگان جهت حل و فصل موضوعات... این شورا دائما تشکیل و به امورات رسیدگی خواهند کرد. مورد دوم سندیکا است که کارگران و یا شاغلین ضمن بحث و رسیدگی به کار در سطح بزرگتری فعالیت

خواهند کرد. سندیکا در واقع سپر دفاعی شاغلین در برابر تهاجم دولتها و یا صاحبان قدرت است. معمولا سندیکا محلی مشخص و متمرکز دارد که هیئت دبیره منتخب به امورات رسیدگی می کنند. شعبات سندیکا در تمامی شهرهای کوچک و بزرگ کشور نسبت به تعداد اعضا وجود خواهند داشت که فعالیت ها را هماهنگ خواهند کرد.

جامعه زمانی به آزادی میرسد که به جلوه های سازماندهی جدید نه تنها در سیاست بلکه در اقتصاد و فرهنگ توجه کند. ضرورت جامعه امروزی ما در توسعه و پیشرفت در زمینه صنعت و تکنولوژی است و این صنعت و تکنولوژی بدون ارگان های منسجم و آزاد کارگری ( سندیکا ؛ تشکل ها و کمون ها...) امکان پذیر نیست. سندیکاهای خصوصا کارگری با سوداگری و معاملات تجاری سرکار نخواهند داشت. بلکه وظیفه آنان در تولید و نظارت بر آن است.

نظارت بر امر تولید نخست : تغییر کیفی در تولیدات ایجاد خواهد کرد. دوم :عرصه رقابتهای بی مورد را محدود میشود. سوم :خودگردانی و تعاون در محیط کار موجب دموکراسی مستقیم است. چهارم: موقعیت کارگران و کارفرما و دولتهای سیاسی را مشخص خواهد کرد.کوشش آنارشیستها در این خلاصه میشود که گام به گام دولت سیاسی کوچکتر شود و فرصت های آنرا از وی سلب کنند. دولت نباید قادر مطلق باشد... بلکه باید در سطح تشکلی ساده و کوچک جهت رسیدگی و هماهنگی سیاست خارجی باشد و در امر تولید ، مصرف ، توزیع کوچکترین دخل و تصرفی نداشته باشد و این سندیکا ها و اتحادیه ها هستند که موظف بدین اقدامات هستند...برای مثال: یک سندیکای کوچک از نمایندگان منتخب کارگران و اصناف ، بخوبی قادر خواهند بود... نقش وزارت کار ( با آن بوروکراسی و عریض و طویل و هزینه سنگین و در عمل ناموفق) را انجام دهند... در نتیجه... با قطع بازوئی از بازوهای دولت ، از فربه گی آن جلوگیری میشود!

سندیکا تشکلی است منسجم با مدیریتی شورائی و منتخب. جلسات عمومی دارد و کنگره سالانه خواهد داشت که به تمامی مسائل مربوطه رسیدگی خواهند کرد. اینکه سندیکا میخواهد در امر سیاست دخالت داشته و نداشته باشد... به اعضا سندیکا مربوط میشود...توضیح داده شد که سندیکا سپری است دفاعی جهت جلوگیری از هجوم و یورش صاحبان قدرت.... اسلحه سندیکا اعتصاب است که این حق را همیشه برای خویش محفوظ میدارد...سندیکا با برپائی کلاس های آموزشی جهت ارتقای تخصص و آشنائی به زبان بیگانه و آشنائی با تکنولوژی ( حتی اعزام دانشجو... به خارج از کشور جهت تخصص... مدرن و بهره برداری از آن و تشکیل سمینارهای تخصصی وقت اضافه کارکران و همکاران را پر خواهد کرد.

زمانیکه کارگران سندیکا را به چشم خانه ای امن و مطمئن تصور کنند... طبیعی است به اهداف خویش بیشتر نزدیک میشوند... سندیکا ها باید شرایط پیشرفت و ارتقای دانش و پرورش و استعداد ها یاری رسانند... باید همسران و فرزندان کارکنان و کارگران در سندیکا ها از تمامی امکانات رفاهی ، آموزشی ، بهداشت و درمان ، هنری و تخصصی داوطلبانه بهره گیرند. با تشکیل صندوق پس انداز ضمن اینکه موقعیت اقتصادی را زمانیکه کارگران در اعتصاب بسر میبرند... پشتیبانی خواهند کرد... بلکه در زمینه رفاهی و رفع نیازمندیهای اقتصادی ، درمانی ، رفاهی ، ورزشی ، هنری... خانواده های کارکنان سهیم خواهند بود. سندیکا های مستقل و آزاد تحت هیچ عنوانی نباید استقلال خویش را به دولتهای سیاسی بفروشند ... سندیکای مستقل که در تمامی شئون اجتماعی حضور دارند و دنیای کار و فعالیت اجتماعی را زیر نظر دارند ، نمی توانند زیر مجموعه احزاب سیاسی نیز باشند... و بعنوان بازوی قدرت احزاب سیاسی محسوب شوند.

علم امروز تا بدین جا رسیده که از محدودیت ها کاسته است. از همین علم که روزی آسیاب بادی میساخت... ماشین بخار و اکنون موتور جت ... و در جستجوی کائنات راکت و سفینه ساخته است. این واقعیتی است قابل لمس و برای دانستن آن نباید حتما نابغه بود. کسانی که در برابر پیشرفت تکنولوژی ایستادگی می کنند. یکی بعد از دیگری غرق در خیالات خویش شده اند و راه به شجاعان سپردند. راه بازگشت مسدود است و ناچاریم به آینده بنگریم و فراموش نکنیم که ما هنوز چهار درصد از جهان را کشف کردیم.

در ضمن سندیکا تنها محلی جهت رسیدگی به وضعیت شغلی و صنفی و برخورد با صاحبان و کارفرمایان و دولتها نیست. بلکه نهادی است که ارزشهای معنوی در آن رشد خواهند کرد. روح تعاون و همکاری و احترام متقابل در آن امکان رشد خواهد یافت. اندیشه صلح و بشر دوستانه و کمک متقابل در همین نهاد پرورش خواهد یافت. سندیکا در مجموع هدف بالاتری غیر از چانه زنی با کارفرمایان و سیاستمداران دارد.

افق فکری سندیکالیسم معطوف به جامعه انسانی و آزاد است . سندیکای هنرمندان تنها در ارائه سبک جدید هنری نیست بلکه جایگاهی است که هنرمندان مبادله افکار می کنند و با همکاری خویش طرح زیبا و انسانی از جامعه مورد نظر خویش را ترسیم می کنند و نیرو و افراد جدید و مشتاق را بخود جلب می کنند... سندیکا ها در واقع محلی است که طراحان ، زندگی آینده را ترسیم خواهند کرد.

طبیعی است اگر سندیکاهای مختلف و ساختار و نهاد های مردمی متاثر از هم صحیح و با طرح و برنامه لازم کار و فعالیت کنند و اطمینان جامعه را بخود جلب کنند... رژیمها و دولتهای سیاسی وجودشان

علی السویه خواهد بود... چون قدرت تقسیم شده بدون آنکه کسی قدرتمند شده باشد. یعنی همان شعار محوری آنارشیستها...

موضوع تقلیل ساعات کار در بالا بدان اشاره شد... کارگران و کارمندان در جامعه با تقلیل ساعت کار زمان استراحت و آزاد بیشتری خواهند داشت که جهت ارتقای دانش و تخصص فعال شوند و... مفید است. این مهم از وظایفی است که سندیکاها را در ارائه خدمات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی... موظف می کند. دیگر آنکه از بهره کشی و تسلط انسان بر انسان در جامعه ای که آلوده استبداد و فرهنگ اقتدار منشی است... جلوگیری میکند. تنها از طریق تعاون و همکاری انسان ها در اتحادیه و سندیکاها امکان تمرین و کسب تجربه است. نباید اتحادیه و سندیکاها را تنها از بعد صنفی و شغلی بلکه از بعد فرهنگی باید مشاهده کرد و سطح توقع خود را بالاتر از فرهنگ موجود زیر تسلط استبداد رساند.

باید از طریق مبارزات سندیکائی از استهلاک شدن شهروندان جلوگیری کرد. بدون دگرگونی و ارتقای سطح دانش و آگاهی... مشکلات در جای خود باقی خواهند ماند. حتی اگر جلوه های اعتراض و مخالفت و سربلندی شدت یابد... تغییری اساسی در جامعه بوجود نخواهد آمد و تنها نقش استبداد به استبدادی دیگر سپرده خواهد شد (که شد!).

این مباحث مربوط به کشورهای مدرنتر نیست. بلکه کشور ایران است که نظام طبقاتی به شکل کلاسیک اروپائی وجود ندارند. امکان تشکل و سندیکاها مستقل و آزاد موجود نیست. از نظر اقتصادی ایران امروز بهشتی است برای تاجران و جهنمی برای کارگران... تولید داخلی توان رقابت بین المللی ندارد... تولید و توزیع وضع مناسبی ندارد. مراکز صنعتی رو به استهلاک و ورشکستگی است. سرمایه داری تجاری در ایران با پیشرفت و توسعه مخالف است و جهت دریافت امتیاز به رژیم سیاسی بسیار نزدیک است. با یک چنین موقعیتی نقش اتحادیه ها و سندیکاها مستقل مشخص میشود.

سرمایه داری تجاری و دولت سیاسی در کشور - که با تنیدن بیکدیگر دنیای کار و سرمایه را در تصرف خویش دارند - با فرهنگ بورژوازی و سرمایه داری مدرن آشنا نیستند... خود را دلمشغول روند و چگونگی کار و اقتصاد نمی کنند... بیشتر در فکر ورود کالای بنجل از چین و اقمارش و فروش سرسام آور در بازار داخلی میباشند. تسهیلات لازم توسط افرادی مشترک المنافع در دولت ایدئولوژیک فراهم می آوردند. جالب است که در ایران دفتر کار (ILO) سازمان بین المللی کار (International Labour Organization) هنوز بازگشائی نشده است... یکی از دلایل مهم نبود این دفتر در ایران عدم وجود اتحادیه ها و سندیکاها مستقل است... دولت سیاسی در ایران تنها "شورای اسلامی کار و خانه کارگر" را که وابسته به دولت است را به رسمیت می شناسد... "فعالیت سندیکاها مستقل کارگری در

ایران در سال‌ها گذشته با برخوردهای امنیتی همراه بوده است و بسیاری از فعالان کارگری و سندیکایی در ایران بازداشت و به حبس محکوم شده‌اند...".

مرکز آمار در آخرین گزارش تکان دهند خویش در مورد دنیای کار در کشور از ارقامی نام میبرد که نشان از فاجعه ای برنامه ریزی شده است که دست دولت و دولتیان در مرحله نخست و دوم تجار و سرمایه داری تجاری در کار است. طبق این گزارش: "...در کشور ایران 40 میلیون نفر داریم که در تولید و توسعه نقشی ندارند... این گروه بزرگ نه شاغلند و نه بیکار محسوب می‌شوند، بلکه فقط... مصرف کننده‌اند... و عملاً متکی به ۲۴ میلیون نفری هستند که نیروی فعال اقتصادی کشور محسوب می‌شوند...".

مرکز آمار ایران: "سن کار را از ۱۰ تا ۶۵ سالگی" تعیین کرده که این، با تعاریف جهانی پذیرفته شده‌ی سن کار تفاوت دارد. بنابراین جمعیت قابل توجهی از ۴۰ میلیون بیکار عملاً در سنین کودکی قرار دارند و طبق تعاریف جهانی "نیروی کار" محسوب نمی‌شوند... "در فاصله‌ی زمانی ۸ ساله به جمعیت غیرفعال کشور نیز ۶ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر اضافه شده است...".

نرخ مشارکت اقتصادی زنان نیز در ایران همچنان بسیار پایین تر از مردان باقی مانده است... تازه‌ترین آمارها نرخ مشارکت اقتصادی زنان ایران از ۱۷ درصد به نزدیک به ۱۳ درصد سقوط کرده است... "با توجه به این آمارها که خبر از پیچیده بودن دنیای کار در ایران و پایگاه هائی که این روند را هدایت می‌کنند... درمیابیم... که مبارزات ما با چه موانعی روبرو است که لازمه تغییرات اساسی در جامعه محسوس و ضرورت وجود سندیکاها و نهاد های مردمی را چند برابر می‌کند.

تجار و وارد کنندگان کالا در ایران که از تسهیلات رژیم سیاسی بهره میگیرند. اصولاً فاقد فرهنگ لازمه میباشند. با ورود بی رویه کالا به ثروتهای نجومی دست یافته اند بدون آنکه در نظام تولید دخل و تصرف و هزینه های لازمه را متحمل شود. آنان نه به دانشگاه و مراکز علمی احتیاج دارند و نه سندیکا و نه به مراکز پژوهشی... کافی است در دولت افرادی داشته باشند که در خروج و ورود کالا و اتاق بازرگانی... دخل و تصرف داشته باشند. لذا ضروری است تدابیری جنبه عملی به خود گیرد که ایران امروز را از این وضع اسفناک خارج سازد... و این مهم تنها در گروی ایجاد جامعه مدنی، رشد طبقه متوسط کمک به جامعه شهروندی در مقابل شهرنشینی، نافرمانی و مقاومت مدنی با تشکیل و ایجاد نهاد های مستقل و آزاد امکان پذیر است که مردم و نیروی مبارز با پرهیز از خشونت... متمدنانه دست به تغییرات و دگرگونی اساسی زنند. پایان

